

www.iran-archive.com

گفتگوی هفتم

یونان، اردیبهشت ۱۳۶۶

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

گفتگوی امشب را می خواستم بر چگونگی پیدایش کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) اختصاص دهیم. یعنی در واقع مروری شده باشد بر چگونگی تشکیل آن سازمان، عناصر تشکیل دهنده و تکامل بعدی آن. موافق هستم.

پس بد نیست تا با مقدمه ای اصولاً چگونگی و زمینه ای را که کنفدراسیون در آن پا گرفت توضیح دهی.

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و شکست جنبش ملی و هجوم دانشجویان ایرانی به اروپا و آمریکا، کنفدراسیون بر اساس نیاز فرهنگی، سیاسی و صنفی دانشجویان به همت جوانان فعال سیاسی که از ایران آمده و دارای اندیشه سیاسی بودند، رفته رفته پا گرفت. در ابتدای کار اساس این بود که فرهنگ ایران شناسانده شده و برای خواسته های صنفی چاره جویی شود. در واقع اساسنامه کلیه انجمن های دانشجویی که در اواخر سال های ۱۹۵۰ و اوایل سال های ۱۹۶۰ بوجود آمده و اجزای بعدی کنفدراسیون را تشکیل می دادند، در این نوع مسایل خلاصه می شدند.

از فعالین جنبش دانشجویی در آن روزگار نام چه کسانی را به خاطر داری ؟

از لندن، منوچهر ثابتیان، حمید عنایت، محامدی، ژیلا سیاسی، حسن رسولی، مهرداد بهار، پرویز اوهسیا، حسن صفوی، جمشید انور، همایون کاتوزیان، محسن رضوانی، فیروز شیروانلو، خسرو شاکری، پرویز نیکخواه، منصور سادات پور، کاشانی، منصوری و منوچهر گنجی که مدتی رئیس دانشکده حقوق دانشگاه تهران و سپس وزیر آموزش و پرورش شد و

اکنون رئیس شورای سلطنت طلبیان است. و امیر طاهری که پس از مراجعت به ایران به سردبیری کیهان گمارده شد. مجله ای هم به نام پژوهش منتشر می کرد که کار اصلی آن پر دوش حمید عنایت بود. مجله دیگری هم به نام پیمان به همت فیروز شیروانلو در انگلستان منتشر می شد. شیروانلو پس از مراجعت به ایران در ماجرای کاخ مرمر و تیراندازی به شاه دستگیر شد. او بعد ها در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان خدمت می کرد.

از پاریس، حسن قاضی، پری حاجبی، منوچهر هزارخانی، هما ناطق، امیر پیشداد، ناصر پاکدامن، صور اسرافیل، حسین نظری، شهرآشوب امیرشاهی، مستوفی، عسگری، ویدا حاجبی، رزم آرا، براتعلی راستین، حسین ملک و مولود خانلری را به خاطر دارم. انجمن دانشجویان ایرانی در پاریس مرکب از فعالین حزب توده، نیروی سوم، حزب ایران و جبهه ملی بود. این انجمن مجله ای به نام پارسی منتشر می کرد که ناصر پاکدامن و امیر پیشداد از مسئولین آن بودند.

از فعالین اولیه جنبش دانشجویان ایرانی در آمریکا نام این افراد به خاطرمانده است: فرج الله اردلان، برزگر، مجید تهرانیان، علی محمد فاطمی، فرخ تمامی، احمد اشرف، حسن لباسچی، محمد نخشب و صادق قطب زاده که در دوران انقلاب عضو شورای انقلاب، رئیس رادیو تلویزیون و وزیر امور خارجه ایران شد و چندی بعد اعدام شد.

در سوئیس پرویز چمنی، علی شاکری، بیژن حکمت، آل یاسین، ایرج خدوی، سلطانی و فیروز توفیق که در سال های آخر حکومت شاه ابتدا رئیس مؤسسه تحقیقات اجتماعی و سپس در کابینه آموزگار وزیر مسکن شد فعال بودند.

نخستین انجمن دانشجویان ایرانی در سال ۱۹۵۷ در وین تشکیل شد. فعالین جنبش ایرانیان در اتریش، در آغاز دهه ۱۹۶۰ عبارت بودند از علی گوشه، کامیار خلیلی، چنگیز پهلوان، لازار بیت یونان، رحیم احمدی، همایون قرازی،

ابوالحسن احسانی، محمد علی امیر افضلی، نادر پور مجیب، صمد لیقوانی، حسن نظری، محمد عطری، کیومرث زرشناس، هرمز خیامی، جابر کلیمی، عطا حسن آقا کشکولی و هوشنگ سمیعی که بعد ها استاندارد مازندران شد.

تعداد دانشجویان ایرانی در آلمان و برلن غربی در آن دوره نسبت به سایر کشورهای اروپا و آمریکا بیشتر بود و از این رو عده بیشتری از فعالین کنفدراسیون در آلمان غربی ساکن بودند. از آن هایی که هنوز نامشان در خاطرمان مانده است می توانم از این افراد نام ببرم: هوشنگ توکلی، منوچهر آشتیانی، محمد حسنی، منوچهر بوذری، احمد دانش، روح الله حمزه ای، رضا حجره، علی شیرازی، منوچهر حامدی، پرویز مشگ ریز، فریدون هژبری، بهمن نیرومند، مجید زربخش، مجید بیات، علی راسخ افشار، هادی بلوری، حسین پناهنده، ناصر شریفی، کورش لاشایی، شجاع صدی، حسن ماسالی، سعید جهانگیر، عباسعلی گرامی منش، حیدر رقابی (هاله)، محمد رضا اعلم، شفیق دهداریان، کیوان زرین کفش، سیاوش پارساژاده، محمد جاسمی، اکبر مرتضوی، نوید مکی نژاد، هوشنگ ثریاپور، هادی روح الامین، مهدی آریان، اسدالله تیورچی، محمد فریور، فیروز فولادی، امیر فرخ زاد، وهاب اکبری، داریوش شیروانی، جلال شبیری، محمود راسخ افشار، بهرام راستین، ناصر طهماسبی، جعفر صدیق، علی امین، علی سعادت، سعید عنایتی، محمود گودرزی، ایرج بیگلری، بیژن قدیمی، اسماعیل تاری قلی محمدی، پرویز ظفری، علی بلورچی، افلاطون تیکرانی، عباس صداقه ای حشمت، حسین حاتم، محسن فرجاد.

افزون بر این اسامی، می توان نام صد ها تن دیگر از دانشجویان ایرانی را برد که از سال های ۱۹۶۱ به بعد، در راه آرمان های کنفدراسیون شبانه روز به طور خستگی ناپذیر تلاش نمودند و اگر بخواهم نام تمامی فعالین کنفدراسیون جهانی را بگویم مثنوی هفتاد من می شود.

از میان آن چه نام بردی نام چند زن بیشتر به چشم نمی خورد. برای این مورد توضیحی داری ؟

زنان در آن دوره اولیه زیاد فعال نبودند یا اگر فعالیت داشتند، بقول معروف در صف اول نبودند و شاید هم عدم توجه مردان مانعی در این راه بود. ضمن آن که تعداد زنانی که برای تحصیل به فرنگ می آمدند به مراتب کمتر از امروز بود. با این همه در دومین دوره فعالیت کنفدراسیون خانم کاپیانی به عنوان یکی از دبیران کنفدراسیون انتخاب شد. او اکنون همسر صادق بنی صدر، برادر ابوالحسن بنی صدر است. در آغاز کار کنفدراسیون خانم دیگری نیز به نام شیرین مهدوی از انگلستان به سمت منشی کنفدراسیون انگلستان و بعد ها منشی اولین کنفدراسیون اروپا انتخاب شده بود. در سازمان دانشجویان ایرانی در پاریس مولود خانلری، شهرآشوب امیر شاهی، هما ناطق، پری و ویدا حاجبی فعال بودند.

این ها کسانی بودند که سال های دهه ۱۹۶۰ جزو فعالین محسوب شده و گارد اول کنفدراسیون را تشکیل می دادند. نسل دوم کنفدراسیون را کسانی تشکیل می دادند که بین سال های ۱۹۶۵ - ۱۹۶۳ به آن پیوسته بودند. از سال های ۱۹۶۶ - ۱۹۶۵ به بعد که می توان آن را سال های اوج فعالیت کنفدراسیون دانست، هزاران هزار نفر به صفوف آن پیوستند که می توانم از آن ها به نام نسل سوم کنفدراسیون نام ببرم. بسیاری از آن ها تا سال های اواخر فعالیت کنفدراسیون در آن سازمان عضویت داشتند. نسل چهارم کنفدراسیون از سال های ۱۹۷۰ به بعد به آن پیوست که تعداد زیادی را دربر می گرفت.

در ابتدای فعالیت کنفدراسیون سه جناح به وجود آمده بود. انجمن مونیخ که زیر چنگ توده ای ها بود. انجمن پاریس عمدتاً زیر نفوذ نیروی سوم قرار داشت و انجمن لندن که مجموعه ای از این ها بود.

جبهه ملی چطور ؟

جبهه ملی آن زمان به عنوان يك تشکیلات مستقل فعالیت نداشت و حزب ایران که دارای دو جناح بود فعالیت می کرد. یکی از این دو جناح حزب مردم ایران به رهبری محمد نخشب با تمایلات اسلامی - سوسیالیستی بود. فعالین از این گرایش مانند دکتر کاظم سامی، مهدی عسگری و علی شریعتی بعد ها در ایران این اندیشه را دنبال کردند. محمد نخشب در سال های آخر رژیم شاه در آمریکا درگذشت. باید بگویم که در آن زمان عناصر ملی در سازمان های گوناگون متمایل به جبهه فعالیت داشتند. اما هنوز تشکیلات واحدی به نام جبهه ملی در خارج از کشور به وجود نیامده بود.

### هزب توده چه فعالیتی داشت ؟

حزب تا این دوره فعالیت چندانی نداشت. پس از چندی یکی دو نفر از توده ای های استخوان دار، از جمله داود نوروزی که در برلن شرقی زندگی می کرد روزنامه ای بنام صبح امید را در يك ورق انتشار داد. اما این نشریه هنوز ارگان رسمی حزب محسوب نمی شد. عده ای از اعضای مرکزی حزب هم تا آن زمان در مسکو بودند و به آلمان شرقی انتقال پیدا نکرده بودند. گویا آن زمان رهبری حزب توده با استدلال وجود امکان فعالیت در اروپای غربی برای حزب، روس ها را قانع می کند تا با انتقال کمیته مرکزی از شوروی به آلمان شرقی موافقت کنند. از اواسط سال ۱۹۵۸ به تدریج کادرهای رهبری حزب ساکن آلمان شرقی شدند و بر اساس مصوبات پلنوم چهارم، آغاز به فعالیت و سازماندهی تشکیلات حزب در اروپای غربی کردند. رادیو پیک ایران را هم ابتدا در برلن شرقی به راه انداختند که پس از چند ماهی به صوفیه پایتخت بلغارستان منتقل شد.

در آغاز جنبش دانشجویی پان ایرانیست ها در مجموع، یعنی هم جناح پزشکیپور و هم جناح فروهر در کنفدراسیون فعالیت داشتند. جریان پزشکیپور هم تا زمانی که جلب رژیم شاه نشده بود در کنفدراسیون فعالیت می کرد. جناح دیگر راست افراطی هم بود که در مونیخ نشریه سوگند را

منتشر می کرد. این جناح بقایای حزب فاشیستی سومکا به رهبری داود منشی زاده بود. رژیم شاه پس از جریانات ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، او را به جرم همکاری با خمینی و تیمور بختیار از ایران اخراج کرد. سخنگوی این جریان در مونیخ شخصی بود به نام ضیاء رضوی. پس از ۱۵ خرداد ۴۲، وقتی منشی زاده به خارج تبعید شد، توسط رضوی با او در یکی از هتل های شهر مونیخ ملاقات کردم.

آیا منشی زاده به قصد بررسی مسایل سیاسی با تو ملاقات کرد ؟

بله او می خواست پیرامون مسایل سیاسی و به ویژه اختلافات چین و شوروی با من گفتگو کند. خاطرم هست که آن زمان اختلافات میان چین و شوروی بالا گرفته و منشی زاده، از مواضع چینی ها دفاع می کرد. او متنی را از یکی از نویسندگان چینی به نام یائو، تحت عنوان "وظایف کارمندان آکادمی علوم اجتماعی و سیاسی" خوانده و بسیار هیجان زده شده بود. منشی زاده معتقد بود که چینی ها ناسیونالیسم آگاه دارند و نمی خواهند زیر سیطره شوروی باقی بمانند.

آیا پس از آن گفتگو باز هم با او ملاقات کردی ؟  
نه. از آن پس دیگر او را ندیدم. اما شنیده ام که در یکی از شهر های سوئد استاد دانشگاه است.

اشاره کردی که فعالیت های اولیه در زمینه کار صنفی بود و رفته رفته رنگ سیاسی به خود گرفت. در آن روزگار رابطه با دولت یا در واقع با سرپرستی های امور دانشجویی و کنسولگری ها چگونه بود ؟



در اوایل کار رابطه انجمن های دانشجویی با مسئولین اداره سرپرستی های دانشجویی خصمانه و به قول معروف آنتاگونیستی نبود. آن ها مأمورین دولت بودند و این ها دانشجویانی که به تحصیل اشتغال داشته و تقاضایشان بر سر حقوق صنفی چون ارز تحصیلی و غیره بود. در ابتدای کار سرپرستی ها سعی داشتند تا جنبش دانشجویی را به نفع رژیم به سوی خود جلب کنند و این کار زیر نظر جهانگیر تفضلی و اردشیر زاهدی و بعدها پرویز خوانساری انجام شد.

### همان جناب جهانگیر تفضلی سفیر سیار شاه ؟

بله، تفضلی روزنامه نگار مطلع و کارکشته ای بود که مسئولیت روزنامه ایران ما را بر عهده داشت. او در جبهه ضد دیکتاتوری مطبوعات متحد حزب توده و در حزب دمکرات قوام فعال بود. تفضلی مورد اعتماد شاه بود و به اروپا آمده بود تا جنبش دانشجویی را جذب رژیم کند. به دستور تفضلی چند سالی روزنامه ایران ما مجاناً برای دانشجویان فرستاده می شد. در جریان ملاقاتی که با او و دکتر عزیزی در مونیخ داشتیم، او برای جلب نظر ما پیشنهاد کرد هزینه چاپ نشریه و مجله انجمن دانشجویی را بپردازد. در آن گفتگو که در حضور دکتر عزیزی و داریوش شیروانی انجام شد، کارمان با تفضلی به مجادله کشید. بعد ها رژیم شعبه ای را در سفارت خانه ها تحت عنوان امور دانشجویی سازمان داد که وظیفه جلب دانشجویان را بر عهده داشت. مدتی هم برنامه یک بازدید سراسری از ایران را برای گروه های دانشجویی سازمان دادند. کوشش رژیم این بود تا بتواند از این راه زمینه جلب دانشجویان را فراهم آورد. در همین دوره سرپرستی های دانشجویان از بودجه ای که برای امور فرهنگی در اختیار داشتند به فعالیت های فرهنگی کنفدراسیون کمک مالی می کردند. برای مثال سرپرستی به اولین جشن سال نو که توسط انجمن دانشجویی مونیخ در سال ۱۹۵۹، در دانشگاه مونیخ برگزار شد کمک مالی کرد. یا وقتی فرج اردلان در کنگره پاریس از

وضعیت سازمان های دانشجویی گزارش می داد، گله اش از اردشیر زاهدی سفیر دولت در آمریکا این بود که "برای سازمان بودجه ۲۲ هزار دلاری در نظر گرفته شده و زاهدی چرّ زده و بودجه را نمی دهد". کنفدراسیون در آغاز کار در چنین وضعیتی قرار داشت و از مبارزه سیاسی به مفهوم امروزی مرده باد و زنده باد خبری در میان نبود.

انتخاب نام کنفدراسیون برای تجمع دانشجویان و محصلین ایرانی از کجا آمد ؟

تا آن جا که به خاطر دارم شخصی به نام منوچهر آشتیانی که در شهر هایدلبرگ آلمان غربی زندگی می کرد این نام را در نشست شهر هایدلبرگ پیشنهاد کرد. او جوان با فرهنگی بود که نیروی سومی ها او را از آن خود می دانستند، هر چند که خود اصرار داشت بگوید توده ای است.

شکل کار و نوع تشکیلات چگونه بود ؟

کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) بر پایه یک نظم فدراتیو به وجود آمده بود. بر این پایه که هر واحد شهری دانشجویی برای هر ترم تحصیلی هیئت کاردارانی بر اساس اساسنامه انجمن شهری انتخاب می کرد. از مجموع انجمن های دانشجویی هر کشور فدراسیون کشوری تشکیل می شد که کنگره سالانه برگزار می کرد. در این کنگره سالانه یک هیئت دبیران فدراسیون کشوری برای رهبری و هماهنگ کردن کار واحد های شهری انتخاب می شد. نمایندگان کلیه واحد ها، سالانه در کنگره مشترکی که کنگره کنفدراسیون جهانی بود شرکت کرده و هیئت دبیران کنفدراسیون را برای مدت یک سال انتخاب می کردند. در ابتدا فقط کنگره کنفدراسیون اروپایی برگزار می شد. از سال ۱۹۶۱ به بعد با پیوستن فدراسیون آمریکا در کنگره پاریس و سپس شرکت نمایندگان دانشجویان دانشگاه های ایران در کنگره لوزان، کنفدراسیون جهانی شکل

گرفت. در کنگره های سالیانه کنفدراسیون انتخاب هیئت دبیران هم طبق قوانین پارلمانی، یعنی نسبت به نیروآرائی که هر جریان و گروه بندی سیاسی داشت انجام می گرفت. ناگفته نماند که شکل تشکیلات و چگونگی آن طی سال ها فعالیت نظم و ترتیب گرفته و رفته رفته دقیق تر و روشن تر شد.

### نمونه آغاز کار و تشکیل کنفدراسیون چگونه بود ؟

فعالیت های دانشجویی که به صورت پراکنده در انگلستان، آلمان، فرانسه و تا حدودی در یکی دو شهر آمریکا وجود داشت رفته رفته شکل سازمانی گرفت و در ماه مارس ۱۹۵۹ نخستین کنگره تدارکاتی کنفدراسیون اروپایی در شهر هایدلبرگ برگزار شد. در این کنگره منوچهر ثابتیان، منوچهر هزارخانی و روح الله حمزه ای به ترتیب از انگلستان، فرانسه و آلمان به عنوان مسئولین موقت کنفدراسیون انتخاب شدند و مأموریت یافتند کنگره کنفدراسیون را تدارک ببینند. سال بعد، در تابستان ۱۹۶۰ اولین کنگره کنفدراسیون در لندن تشکیل شد که وظیفه آن تنظیم اساسنامه، انتخاب دبیران بر اساس تعیین یک فدراسیون به عنوان دبیران مسئول کنفدراسیون بود. یعنی دبیران یک فدراسیون کشوری مسئول رهبری فعالیت کنفدراسیون در یک دوره می شدند. در آن دوره دبیران فدراسیون انگلستان مسئول کنفدراسیون شناخته شدند که عبارت بودند از منوچهر ثابتیان، حمید عنایت، مهرداد بهار، محسن رضوانی و ژیلای سیاسی. در سال ۱۹۶۱ دومین کنگره کنفدراسیون با شرکت نمایندگان دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا در پاریس تشکیل شد. در این کنگره انشعاب رخ داد و در کنگره بعدی که در شهر لوزان سویس با شرکت نمایندگان دانشجویان دانشگاه های ایران برگزار شد، کنفدراسیون جهانی به وجود آمد. این کنگره، کنگره وحدت نام گرفت.

تا کنگره نوزان جناح بندی ها و اختلاف نظر ها بر چه پایه ای بود ؟

اختلاف اصلی بین توده ای ها و نیروی سومی ها بود و جناح بندی ها بر پایه اختلاف نظر میان آن ها دور می زد. در کنگره پاریس اختلاف در واقع همان اختلافات پیش و پس از ۲۸ مرداد بود. جنبش دانشجویی در ایران دوپاره شده بود. در يك سمت حزب توده و در سمت دیگر جبهه ملی بود. جدایی ها ریشه در تفکرات مسعومی داشت که از گذشته به جا مانده بود. ادامه همان پیش داورى ها، همان تفکری که جنبش را به شکست کشیده بود. ما چنین می پنداشتیم که کنفدراسیون دارد سازمان ملیون و مصدقی ها می شود و این برای ما قابل قبول نبود. نظر ما این بود که سازمان، سازمان چپی ها باشد. البته چنان که اشاره کردم در آن زمان گردانندگان واقعی نیروهای ملی نیروی سومی ها بودند. ما در کنگره پاریس تصور می کردیم در واقع بازی را باخته و نیروی سومی ها مهرشان را به کنگره زده اند. اگر با زبان امروز صحبت کنم آن ها می خواستند هژمونی را بگیرند. آن هم با عکس و تفصیلات. خط رهبری حزب توده این بود که در کنار مصدقی ها باقی بماند، چرا که نسبت به آن چه پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد در قبال ملیون کرده بود وجدانی ناآرام داشت. از این جهت مشی ای را که در کنگره پاریس دنبال کردیم، در حقیقت سیاست رهبری حزب توده نبود، بلکه سیاست نیروهای جوان توده ای بود که نه رهبری را قبول داشت و نه مبتلا به عذاب وجدان رهبری بود.

ما در ابتدا جنبش دانشجویی را بدون رهبری حزب به وجود آورده و اختیارش را از آن خود می دانستیم. نیروی سومی ها در ادامه مبارزه با حزب توده تصمیم گرفته بودند نگذارند توده ای ها کار خود را بکنند. آن ها هم روی نفرت عمیق تاریخی خود نمی توانستند بین ما و رهبری حزب تفاوت بگذارند و به همین جهت در ما آئینه تمام نمای سیاست رهبری حزب توده را می دیدند. ارزیابی ما هم این بود که خط سیاسی کنگره در دست

نیروی سوم است و این آن‌ها هستند که جبهه ملی و ملیون بی سرپرست را می‌گردانند و آن‌ها را از چپ‌ها جدا می‌کنند. از این نظر ما نیروی سوم را رقیب اصلی خود می‌پنداشتیم. حال آن‌که وقتی امروز به گذشته فکر می‌کنم می‌بینم آن‌ها یک نیروی سوسیالیستی مستقل بودند. نیرویی که از لحاظ کیفی و سازمانی از حزب توده در اروپا سر بود و به همین جهت لیاقت و توانایی لازم در ایستادگی در مقابل نظرات حزب توده را داشت. جدال آن روز حزب با آن‌ها در واقع دنباله‌ی همان دعوای تاریخی بلشویک و منشویک بود. اختلافات آن روز هرچه بود بر سر مسایل جامعه ایران بود، بر سر نحوه برخورد به حکومت مصدق، ملی شدن صنعت نفت و مسایلی در زمینه سیاست استقلال و آزادی. این با جدال‌های نظری دوران بعد پیرامون مسایل کلی تفاوت داشت. دوره‌هایی که بر سر اندیشه‌مانو و نظریه راه محاصره شهرها از طریق دهات دعوا داشتیم.

کنگره پاریس بر سر چه موضوعی به انشعاب کشیده شد ؟ کنگره در پی خصومت تاریخی حزب توده و نیروی سوم به جدایی کشیده شد. در آن زمان دو سازمان دانشجویی جهانی وجود داشت. یکی آی. یو. اس. و دیگری کوسک. اعتراض ما به ملیون این بود که نماینده کوسک را که یک سازمان دانشجویی جهانی دست راستی آمریکایی بود به کنگره دعوت کرده بودند. در پی جدایی ما، کوسک به آن‌ها پیام تبریک و تهنیت داد و از طرف تلویزیون هم جریان کنگره و جدایی تبلیغ شد. ملیون در پی این ماجرا اعلام کردند که خود را کنفدراسیون جهانی دانشجویان دانسته و به کوسک پیوستند. این تصمیم دیگر جدایی را عمیق‌تر کرد. برای من هنوز روشن نیست که همه این‌ها از پیش برنامه‌ریزی شده یا حرکت کنگره قضیه را به آن‌جا کشاند. اما یک مطلب مسلم است و آن بیماری مزمین ما یعنی دشمنیمان با نیروی سوم بود. امروز با گذشت سال‌ها فکر می‌کنم که

شاید حق با آن ها بود و شاید بهتر می بود که بقول معروف هژمونی به دست آن ها می افتاد.

عکس العمل حزب توده در قبال این ماجرا چه بود ؟

باید بگویم که حزب، پس از آن خفت تاریخی ۲۸ مرداد ضعیف تر از آن شده بود که بتواند مستقلاً نظری را ارائه دهد. آن جا هم که نظر داشت بر این باور بود که کنفدراسیون تشکیلاتی است صنفی و اصولاً نظریه سیاسی کردن کنفدراسیون را نداشت. این مطلب با باور های ما که هوادار یک کنفدراسیون سیاسی بودیم تفاوت داشت. من همان زمان در این زمینه مقالاتی در نشریه باخترامروز با عنوان بخوانید و بدانید نوشتم و ضمن تاکید بر سیاسی بودن کنفدراسیون، با وابستگی حزبی آن مخالفت کردم. کیانوری هم مقالاتی در همین زمینه با نام مستعار "روشن" در نشریه مسایل حزبی نوشت و از خط صنفی دفاع کرد. واقعیت این است که سیاسی کردن کنفدراسیون ربطی به حزب توده نداشت و حزب مخالف این امر بود. ما همه به حزب تمایل داشتیم، خود را حزبی می دانستیم اما به فرمان رهبری حزب نبودیم. خاطرم هست که در جریان کنگره پاریس، اسکندری و کیانوری شماره تلفنی از لایپزیک در اختیار ما گذاشته بودند تا اگر در جریان کنگره موضوع مهمی پیش آمد با آن ها مشورت کنیم. پرویز نیکخواه که تعصب حزبی بیشتری داشت، در طول کنگره چندین بار به پستخانه رفت و با لایپزیک تماس گرفت. اما ما کار خودمان را کردیم. بر همین پایه نادرست است اگر تصور شود که انشعاب کنگره پاریس به میل و دستور رهبران حزب توده صورت گرفت. حزب مخالف انشعاب بود و کیانوری بارها گفته بود که مهدی تهرانی یکی از اخلاف گران و مسببین انشعاب است.

بهرحال. ما در درجه اول بر پایه اختلاف با نیروی سوم و نه اختلاف با جبهه ملی کنگره را ترك کردیم. یکی از عناصر اصلی انشعاب هم جناب ثابتیان

بود که آن زمان جوانان خطش را می خواندند و با اشاره او بسیاری از  
اعضاء هیئت های نمایندگی چپی کنگره را ترك کردند. پرویز نیکخواه که  
مخالف انشعاب بود در کنگره باقی ماند و نطق غرایبی درباره لزوم اتحاد و  
همبستگی ایراد کرد. با این حال تلاش های او برای حفظ وحدت به چائی  
نرسید و هر کس به راه خود رفت. بهانه انشعاب هم این شد که ابتدا عده ای  
به بالا بردن عکس مصدق در کنگره، توسط شخصی بنام عسگری اعتراض  
کردند. در جریان کنگره فرج الله اردلان به نمایندگی انجمن های دانشجویی  
در آمریکا، بر اساس لیستی که از اعضاء اتحادیه های دانشجویی ایرانی در  
آمریکا در دست داشت تقاضای ۲۵ رأی نمود و هیئت دبیران با آن موافقت  
نمود. ولی هنگام رأی گیری با این تعداد آراء مخالفت شد و در نتیجه کار  
کنگره به انشعاب کشید. در پی جدایی، ما شورای عالی فدراسیون آلمان را  
که بسیار قوی بود و ملیون و نیروی سومی ها در آن قدرتی به شمار نمی  
آمدند، تشکیل دادیم و قرار گذاشتیم تا در هامبورگ سمیناری برای تحلیل  
و بررسی قضایا تشکیل دهیم و سه نفر را هم مأمور تدارک کنگره  
کنفدراسیون کردیم. کنفدراسیونی که دیگر می بایستی در بست از آن ما  
می شد.

زمینه وحدت در کنگره لوزان چگونه فراهم شد ؟

چنان که گفتم حزب توده مخالف هر نوع جدایی بود. پس از سرافکندگی ای  
که در تاریخ ملی شدن نفت و جریان ۲۸ مرداد برای رهبری حزب به وجود  
آمده بود، مهم این بود که بدون سر و صدا در کنار نیرویی قرار بگیرد که  
به هر تقدیر دارای اعتبار اجتماعی بود. از سوی دیگر جبهه ملی که در پی  
انتشار باختر امروز فعالیت هایش شکل گرفته بود تحت تأثیر سیاست  
وحدت طلبی که از طریق نشریه باختر امروز تبلیغ می شد خواستار  
وحدت بود. این خواست، یعنی تمایل به وحدت از جانب حزب توده و جبهه  
ملی باعث شد تا زمینه های همکاری مشترک از نو حاصل شود. به این

ترتیب در ژانویه ۱۹۶۳ کنگره وحدت در لوزان تشکیل شد. من آن زمان در مونیخ زندان بودم و از آن جا برای کنگره پیامی دادم. حامل پیام مهندس ثریاپور از شهر مونیخ بود و قرار بود همراه با نیکخواه و بقیه رفقای چپ پیام ما را در کنگره طرح کنند. استدلال ما این بود که رژیم ایران در تیبانی با پلیس بایرن دستگیری ما را برنامه ریزی کرده و این سرآغاز حمله و ایجاد تضییقات علیه جنبش دانشجویی است. در کنگره وقتی موضوع پیام ما پیش کشیده شد، مشت خیلی ها باز شد. مثلاً علی راسخ افشار یکی از نمایندگان کنگره و برخی از ملیون مانع قرائت پیام ما شدند. راسخ در سخن رانی خود اعلام کرده بود که این افراد به جرم کمونیست بودن دستگیر شده اند و اگر جرمشان ثابت شود، قابل دفاع نیستند. می خواهم بگویم که آن روز ها روحیه ضد کمونیستی حاکم بود و دفاع از مبارزین با هر عقیده و مرامی مطرح نبود.

بهرجهت کنگره در ژانویه ۱۹۶۳ برگزار شد و ملیون با اکثریتی که در کنگره داشتند مانع خواندن پیام ما شدند. با این توضیح که کمیسیون را درفدراسیون آلمان موظف کردند تا به کار ما رسیدگی کند.

زمینه های اختلاف نظر در کنگره چه ها بودند ؟  
از مسایل مورد مشاجره در کنگره لوزان موضوع شرکت نمایندگان سازمان های دانشجویان ایران از دانشگاه تهران بود که حزب توده مدعی بود انجمن هوادار نظر آن هاست و بابک امیر خسروی و منوچهر بهزادی نمایندگان آن بودند. یعنی توسو، سازمان واقعی دانشجویان دانشگاه تهران است. در فاصله تشکیل کنگره لوزان دو نماینده هم از ایران به کنگره آمده بودند که یکی از آن ها بنی صدر و دیگری توسلی بود. موضوع دیگر مورد اختلاف نظر در شرکت کنفدراسیون در سازمان کوسک و آی. یو. اس. بود. کنگره لوزان به این توافق رسید که دبیران کنفدراسیون درباره مسأله عضویت کنفدراسیون در هر دو سازمان دانشجویی جهانی بررسی کنند و مسأله



عضویت کنفدراسیون در هر يك از آن ها در كنگره بعدی تصمیم گرفته شود. بعد ها با رادیکال شدن جنبش دانشجویی، کنفدراسیون از كوسك خارج شد و برای مدتی در آی. یو. اس. باقی ماند.

از كنگره لوزان به بعد کنفدراسیون داشت رفته رفته از حالت صنفی خارج شده و رنگ سیاسی به خود می گرفت. این مطلب را می شود در قطعنامه های كنگره پیرامون اختلافات مرزی هند و چین، ناصریسم و جنبش در خاورمیانه مشاهده کرد. كنگره در مورد نظام ایران هم بیان شدیدتری نسبت به گذشته داشت. واقعیت این است که پس از كنگره لوزان جنبش دانشجویی رنگ و بوی رادیکال به خود گرفت و سرچشمه این تأثیر پذیری و رادیکالیسم در جنبش، بیشتر در جنبش های استقلال طلبانه دانشجویی نظیر ترکیه، کره جنوبی و در خود ایران، در جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و پس از آن انقلاب کوبا، جنبش های رهایی بخش آفریقا و جنبش جوانان در کشور های اروپایی و بعد ها وقایع ویتنام و چین بود. این رادیکالیسم عمومی در کنفدراسیون هم تأثیر خود را گذاشت. در این مقطع دیگر نادرست است گفته شود که توده ای ها صنفی گرا و سندیکالیست بودند و ما کنفدراسیون را سیاسی کردیم یا این که توده ای ها مدعی شوند جبهه ملی قانون گرا بوده و سهمی در سیاسی کردن کنفدراسیون نداشته است. واقعیت این است که بعضی از افراد جبهه ملی به چپ گرایش یافته و تحت تأثیر اوضاع بین المللی و وقایع الجزایر و کوبا هوادار اصلاحات عمیق اجتماعی شده بودند. به همین منوال برخی از توده ای ها که برای جدایی از رهبری پوسیده حزب توده در پی مفری بودند، در جستجوی یافتن راه حل های انقلابی از این گرایش جهانی مدد گرفتند و در حرکت و اندیشه عناصر تشکیل دهنده کنفدراسیون تأثیر گذاردند و کنفدراسیون را به سوی رادیکالیسم هدایت کردند.

کنفدراسیون پس از كنگره لوزان، از سال های ۱۹۶۴ به بعد به رادیکالیسم و راه حل های انقلابی کشیده شد و از سال ۱۹۶۵ دیگر به صورت يك جریان

انقلابی و رادیکال درآمد. در این مقطع در کنفدراسیون، چه از جانب ملیون و چه از جانب چپی ها آهنگ مبارزه مسلحانه نواخته می شد. الگوی ملیون، الجزایر و مصر و الگوی چپی ها، کوبا و چین بود. با بالا گرفتن جنگ ویتنام و حساس شدن جوانان و روشنفکران به فجایع آمریکا در ویتنام، این رادیکالیسم به اوج خود رسید. سازمان انقلابی در این رادیکالیسم تاثیر زیادی داشت و می توانم بگویم که موتور این حرکت رادیکال شده بود. این سازمان نیروی اصلی جریان چپ بود و ۹۵ درصد اعضای جدا شده از حزب توده در اروپای غربی یا به آن پیوستند یا هوادار آن بودند. این سازمان با شعار جنگ مسلحانه و چاپ و تبلیغ نوشته های چه گوارا و کاسترو این رادیکالیسم را پیش می برد. این مبنای يك دگرگونی عمیق در باورها و چگونگی راه و رسم مبارزه بود. خود من در سال ۱۹۶۲ در سفری کتاب جنگ پارتیزانی نوشته چه گوارا را از آلمان شرقی به آلمان غربی آوردم و پخش کردم. در آن روزگار هنوز تاثیرات جنگ سرد کاملا از بین نرفته و نام چه گوارا حساسیت برمی انگیزت. وقتی در سال ۱۹۶۲ از طرف پلیس آلمان بازداشت شدم، تعدادی از این کتاب را پلیس مخفی آلمان در منزل من کشف کرد و همین مطلب به عنوان برگ و سند جرم به پرونده ام الصاق شد.

جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور پیش قدم ترین حرکت دانشجویی - روشنفکری در آلمان پس از جنگ است. وقتی جنبش دانشجویی در سال های ۱۹۵۹ فعالیت خود را در آلمان آغاز کرد، هنوز از جنبش دانشجویی آلمان نشانی نبود و نوعی محافظه کاری در سراسر دانشگاه های آلمان به چشم می خورد. باید اضافه کنم که این محافظه کاری بازتاب وضعیت عمومی آلمان پس از جنگ بود. برای مثال وقتی پاتریس لوموبا در کنگو به قتل رسید، برای بزرگداشت او تظاهراتی در مونیخ برگزار کردیم. بعد ها وقتی به وسیله پلیس جنایی آلمان دستگیر شدم یکی از موارد اتهام همین برگزاری تظاهرات برای بزرگداشت پاتریس لوموبا

بود. آن روز ها برای پلیس و دستگاه امنیتی آلمان برگزاری تظاهرات برای يك رهبر سیاه پوست، آن هم از سوی عده ای خارجی بسیار سنگین می آمد.

## نارضایتی دستگاه امنیتی و پلیس آلمان از رفتار دانشجویان ایرانی چه بیان ویژه ای داشت ؟

در سال ۱۹۶۱ به نمایندگی از طرف سازمان های دانشجویی ایرانی در مونیخ در سمیناری که در شمال آلمان ترتیب یافته بود شرکت کردم. در این سمینار که موضوع بحث آن پیرامون "حقوق خارجی ها و قوانین آلمان" بود، نمایندگان دانشجویان افغانی، مصری، هندی و عده ای دیگر نیز شرکت داشتند. علاوه بر این عده چند نفری نیز از محافل فرهنگی و قضایی آلمان و منجمله شخصی به نام شفر که آن زمان رئیس دایره پلیس خارجی ها در بُن بود نیز شرکت داشت. این شخص در صحبت خود با لحنی انتقادی گفت: "تنها دانشجویان ایرانی در سال ۱۹۶۱-۱۹۵۹، ۱۰ تظاهرات در خاک آلمان برگزار کرده اند و این از میزان تظاهراتی که آلمانی ها در خاک کشور خود در این فاصله داشته اند بیشتر است و چنین وضعی نمی تواند ادامه یابد". یکی از فعالیت های پر سر و صدای کنفدراسیون کمک به زلزله زدگان بود. در سال ۱۹۶۱ در بوئین زهرا زلزله شدیدی رخ داد و خسارات جانی و مالی فراوانی وارد آورد. در آن زمان کنفدراسیون از مقامات آلمان اجازه جمع آوری کمک مالی و جنسی گرفت و در همه شهر ها اقدام به جمع آوری دارو کرد. در آن روزها دکتر ثابتیان در بازگشت از سفر لنینگراد در مونیخ میهمان من بود و به او پیشنهاد کردم که فرصت خوبی است تا يك هیئت بزرگ پزشکی از اعضاء کنفدراسیون جهت کمک رسانی به مجروحین زلزله به ایران اعزام شود. ثابتیان موافقت کرده و بر همین اساس شروع به سازماندهی کردیم. گروهی از پزشکان ایرانی در سراسر آلمان شروع به جمع آوری دارو کرده و عده ای نیز آمادگی خود را برای رفتن به ایران و رساندن امداد به هموطنان زلزله زده اعلام کردند و صلیب سرخ آلمان هم

هواپیمائی از ارتش آمریکا جهت انتقال پزشکان ایرانی در اختیار هیئت اعزامی گذاشت. در این هیئت افرادی از جمله کوروش لاشایی که تازه فارغ التحصیل شده بود، دکتر ضیاء مشیدی، دکتر وهاب اکبری، دکتر جلال شبیری، دکتر محمود کاظمی، دکتر علی راسخ افشار، دکتر امیر مرتضوی، دکتر کاوه، دکتر صمد گلستان، دکتر مشیری، دکتر گرچانی، دکتر معیری، دکتر مهر پویان و دکتر ثابتیان قرار داشتند. ثابتیان می گفت در فرودگاه مهر آباد اسدالله اعلم نخست وزیر وقت که به استقبال آن ها آمده بود، ضمن خوش آمد گفتن اضافه کرده بود که "ژست تان خوب است" همین طور هم بود. این در واقع يك ژست سیاسی و کسب اعتبار برای کنفدراسیون بود که امضاء آن به هنگام مصیبت به یاری هم میهنانشان شتافته بودند.

بهرحال. این هیئت پزشکی پس از اقامتی چند هفته ای در قزوین و تهران و کمک به آسیب دیدگان به اروپا بازگشت. کنفدراسیون بعد ها از محل کمک های جمع آوری شده، توسط مهندس کاظم حسینی که معتمد کنفدراسیون در ایران بود مدرسه ای نیز در منطقه زلزله زده بنا کرد.

در اوایل دهه ۱۹۷۰، هنگامی که در چین بودم، زلزله دیگری در ایران رخ داد که خسارت جانی و مالی بسیاری به بار آورد. کنفدراسیون در پی این واقعه برنامه ای را برای جمع آوری کمک مالی به منظور کمک به زلزله زدگان ترتیب داد و در حدود ۷۰ هزار مارک در حساب بانکی ای که به نام دکتر منصور بیات زاده دبیر اسبق کنفدراسیون در شهر ماینس آلمان غربی باز کرده بود جمع آوری شد. بعد ها رژیم شاه در کارزاری که بر علیه کنفدراسیون به راه انداخت و در آن کارزار به شخص من نیز حمله برد، ادعا نمود که پول های جمع آوری شده برای زلزله زدگان در حساب بانکی من بوده و از سرنوشته آن اطلاعاتی در دست نیست. من در آن زمان تازه از چین بازگشته و به صورت غیر قانونی در یکی از شهرهای اروپا زندگی می کردم و اصولاً چنین حساب بانکی هم نداشتم.

از موضوع مالی صحبت کردی. در مورد اتهام وابستگی کنفدراسیون به دولت های خارجی یا دریافت کمک مالی از آن ها چه می گویی ؟

این اتهامی بود که رژیم شاه به کنفدراسیون می بست. در این زمینه باید بگویم که کنفدراسیون نه زیر تیغ هیچ دولتی بود و نه يك شاهي کمک مالی دریافت می کرد. کنفدراسیون متکی به کار داوطلبانه هزاران عضو خود بود که با ایمان فعالیت کرده و کار های آن را پیش می بردند. اگر امروزه به جنبش انقلابی گذشته ایران از زمان ارانی به بعد نگاهی بیندازیم، روشن می شود که چه ملیون و چه چپ ایران در گذشته، نسبت به آن چه جوانان عضو در کنفدراسیون، در زمینه خلاقیت و پرورش ابتکار خود انجام دادند، قابل مقایسه نیستند. قدیمی ها، چه دست راستی و چه دست چپی از فعالیت سیاسی تصویری سوای آن چه جوان تر ها داشتند، دارا بودند. قدیمی ها فکر می کردند برای پیش برد يك کار انتشاراتی حتماً می بایست يك اصغر آقای حروف چین وجود داشته باشد و يك چاپخانه ظریفی (A) و چندین میلیون تومان پول. حال آن که هرانجمن دانشجویی عضو کنفدراسیون قادر بود به ابتکار و خرج خود يك نشریه محلی چاپ بزند.

با افزایش تعداد اعضاء کنفدراسیون، بودجه مالی آن هم سال به سال بالا رفت. بودجه کنفدراسیون در حدود ۱۰۰ هزار مارك در سال بود و درآمد سالانه آن از را برگزاری جشن ها و کمک های مالی داوطلبانه اعضاء و هواداران در حدود ۱۷۰ تا ۱۸۰ هزار مارك می شد. در هر شهری انجمن دانشجویی آن شهر اقدام به برگزاری جشن نوروز و جشن مهرگان و شب ایرانی می کرد و با فروش بلیط، بخت آزمایی و جمع آوری کمک، هزینه و خرج سالیانه کنفدراسیون را تأمین می نمود. از مبلغ جمع آوری شده ۵۰٪ به دبیرخانه کنفدراسیون، ۲۵٪ هم به حساب واحد مربوطه واریز می شد. درآمد حاصله از يك روز کار داوطلبانه اعضاء و درآمد حاصله از کمک های داوطلبانه ایرانیان مقیم خارج کشور، منبع مالی دیگری بود که به استقلال

مالی کنفدراسیون کمک می کرد.

گفتگو را با فعالیت های کنفدراسیون دنبال کنیم. اشاره کردی که کنفدراسیون کار خود را با فعالیت های صنفی و فرهنگی آغاز کرده و رفته رفته شکل سیاسی و رادیکال به خود گرفت. چنان که می دانی فعالیت های فرهنگی بیشتر روی برگزاری شب های ایرانی، برگزاری جشن نوروز و مهرگان و نمایش فیلم یا اجرای تئاتر پیرامون اوضاع ایران انجام می گرفت. همین طور چاپ کتاب و مقاله در زمینه مسایل فرهنگی و یا تجدید چاپ آن چه نویسندگان و شعرای ایران در داخل کشور منتشر می کردند. باید اذعان کنم که در کنفدراسیون کار فرهنگی عمیقی انجام نگرفت و ما به فرهنگ کهن ایران بی اعتنا ماندیم. البته در دوره اول وضعیت فرق داشت و روی جنبه فرهنگی بیشتر تکیه می شد. کنفدراسیون با گذشت زمان، در این مورد دچار سطحی گرایی شد. کنفدراسیون سوای فعالیت هایی که در این زمینه برشمردم نشریات فرهنگی متفاوتی داشت که به کار فرهنگی اختصاص داشتند. مهم ترین آن ها نشریه نامه پارسی بود که نوعی ارگان فرهنگی کنفدراسیون به شمار می رفت.

نامه پارسی از چه سالی انتشار یافت ؟

بگذار کمی به عقب برگردم. در دوره اول فعالیت دانشجویان ایرانی در آمریکا مجله ای به نام ایران نامه به ابتکار تهرانیان، شاهین فاطمی، اردلان و دیگران چاپ می شد. بعد ها به همین سبک و سیاق چندین نشریه در اروپا انتشار یافت. مانند نامه پارسی، پیوند، پیمان و پژوهش. نشریه پژوهش با سردبیری امیر طاهری و مسئولیت حمید عنایت در لندن انتشار می یافت. با این نشریه افرادی چون اوصیا، شیروانلو، ثابتیان و مهرداد بهار همکاری می کردند. مجله پیمان را فیروز شیروانلو

در انگلستان منتشر می کرد. در مونیخ هم ما مجله پیوند را منتشر می کردیم و افرادی چون فیروز فولادی، بیژن قدیمی، کوروش لاشایی، همایون فرازی، من و سعید عنایت در آن قلم می زدیم. بعد ها با رشد فعالیت های کنفدراسیون، انتشار مجله های فرهنگی نیز وسعت گرفت و هر فدراسیونی برای خود ارگانی فرهنگی داشت. نامه پارسی بعدها به ارگان فرهنگی کنفدراسیون بدل شد.

در زمینه فعالیت های سیاسی، اشغال کنسولگری های رژیم یا برگزاری تظاهرات و اعتصاب غذا، در اعتراض به وضعیت زندان ها در ایران یا احکام اعدام انجام می گرفتند. از اشغال اولین کنسولگری شروع می کنیم. ما در سال ۱۹۶۱ کنسولگری شاه در مونیخ را اشغال کردیم. تا آن روزگار چنین کاری بی سابقه بود.

اشغال کنسولگری مونیخ به چه منظوری انجام گرفت ؟  
اشغال کنسولگری مونیخ از سوی ۹۳ دانشجوی ایرانی در اعتراض به عدم تمدید گذرنامه دو تن از فعالین جنبش دانشجویی یعنی علی محمد فاطمی، ملقب به شاهین فاطمی و صادق قطب زاده که دبیبران وقت فدراسیون دانشجویان ایرانی در آمریکا بودند انجام گرفت. خواست ما این بود که مسئولین کنسولگری با وزارت خارجه در تهران و سفارت ایران در واشنگتن تماس گرفته و دستور عدم تمدید گذرنامه آن دو نفر را لغو کنند. این اقدام سنتی شد و از آن پس کمتر سفارت خانه و کنسولگری ای بود که در اعتراض به عدم تمدید گذرنامه دانشجویان مخالف رژیم و یا بعد ها در اعتراض به احکام دادگاه های نظامی و صدور حکم اعدام مخالفین رژیم، از اشغال مصون مانده باشد.

در مورد اعتصاب غذا های دانشجویان عضو کنفدراسیون چگونه بود ؟ این نحوه مبارزه و اعتراض به رژیم از چه تاریخی و

## با چه هدفی آغاز شد ؟

کنفدراسیون اولین اعتصاب غذای بزرگی را که به خاطر دارم، پس از دستگیری نیکخواه و یارانش در پی ماجرای تیراندازی به شاه در کاخ مرمر سازمان داد. رژیم ایران در پی آن ماجرا عده ای از فعالین کنفدراسیون را که نیکخواه، سادات کاشانی، منصوری و شیروانلو جزو آن ها بودند دستگیر کرد. من آن زمان در چین بودم که خبر اعتصاب غذا را شنیدم. برگزاری این اعتصاب غذا در واقع نقطه عطفی در رشد کنفدراسیون و شدت گرفتن فعالیت های آن بود. از آن پس برگزاری اعتصاب غذا، راه انداختن تظاهرات و اشغال کنسولگری و مراکز خبری و فرهنگی رژیم در دستور کار کنفدراسیون قرار گرفت. اوج همه این فعالیت ها جریان اعتراض به برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله و افشای رژیم شاه بود. رژیم شاه هزینه هنگفتی را به برگزاری این جشن ها در تخت چمشید اختصاص داده و رؤسای بسیاری از کشورهای جهان را به ایران دعوت کرد. به حق باید گفت این کارزار تبلیغاتی که با دست خالی علیه رژیم صورت گرفت، یکی از درخشان ترین صفحات تاریخ فعالیت های کنفدراسیون بود. کنفدراسیون در اکثر کشورهای جهان به برگزاری کنفرانس هایی درباره جنایت های رژیم شاه، فقر در ایران، تفاوت های فاحش طبقاتی و میلیتاریسم رژیم شاه پرداخت و با انجام تماس های گسترده با محافل سیاسی، فرهنگی، ادبی و وکلای مجلس و سیاستمداران کشورهای اروپائی و آمریکایی به توضیح اوضاع ایران پرداخته و رژیم را در برپا کردن این کارناوال بزرگ تبلیغاتی رسوا نمود. تا آن جا که بسیاری از رؤسا و شخصیت های درجه اول اروپایی، از جمله هاینه من رئیس جمهور وقت آلمان فدرال، به بهانه بیماری چشم از شرکت در آن جشن ها خودداری کردند.

زمینه دیگر فعالیت کنفدراسیون دفاع از حقوق زندانیان سیاسی بود که فعالیت هایش از طریق تشکیل کمیته های دفاع و اعزام وکلای مدافع و نمایندگان مطبوعاتی اروپایی و آمریکایی برای شرکت در دادگاه های نظامی شاه انجام می گرفت. کنفدراسیون بدون توجه به تفاوت نظر سیاسی و



عقیدتی خاص زندانی سیاسی، از حقوق انسانی تعامی زندانیان سیاسی دفاع می‌کرد. از جمله در دفاع از حقوق انسانی همین جناب لاجوردی بعد ها آدمخوار، منتظری، علی خامنه‌ای، عسگر اولادی، بجنوردی و سایر مسئولین کنونی جمهوری اسلامی که دستگیر و زندانی شده بودند. همچنین در دفاع از اعضاء و رهبران سازمان چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق ایران که در نتیجه فعالیت‌های کنفدراسیون، حکم مجازات اعدام مسعود رجوی با یک درجه تخفیف به حبس ابد تبدیل شد.

### نحوه اعزام وکلا به ایران چگونه بود ؟

نحوه کار به این ترتیب بود که با وکلای مترقی تماس برقرار می‌شد. مدارک و اطلاعات ضروری در مورد زندانی، و شکنجه‌های اعمال شده در اختیار وکلا گذاشته می‌شد. وکلا با این اطلاعات و مدارک و در دست داشتن برخی نشانی‌ها برای تماس به ایران می‌رفتند. این وکلا پس از بازگشت از ایران به سازمان عفو بین‌المللی گزارش می‌دادند و این گزارش‌ها در سطح جهانی انعکاس می‌یافت. کنفدراسیون به خانواده زندانیان سیاسی کمک مالی می‌کرد.

کنفدراسیون در زمینه کار بین‌المللی نیز فعالیت‌های زیادی داشت. در این زمینه می‌توانم به کمک به جنبش‌های آزادی‌بخش فلسطین و ویتنام اشاره کنم. چه در مورد جمع‌آوری دارو و کمک مالی و چه فعالیت تبلیغاتی در همبستگی با این جنبش‌ها. همین‌طور در زمینه کمک به جبهه‌های بخش ظفار. رژیم ایران نیروی نظامیش را بر علیه جبهه‌های بخش ظفار و به نفع سلطان قابوس در ظفار وارد جنگ کرده بود و کنفدراسیون در مقابل این تجاوز و همکاری ارتجاع منطقه از این جنبش به مدافعه برخاست و تبلیغات وسیعی را به نفع جنبش ظفار و علیه لشکرکشی رژیم شاه به راه انداخت. کنفدراسیون در همین زمینه به جمع‌آوری دارو پرداخته و برای جنبش ظفار مقداری کمک مالی جمع‌آوری کرد.

در مورد فعالیت انجمن های اسلامی دانشجویان علیه رژیم شاه چه می گوئی ؟

فعالیت جریان های اسلامی در خارج از کشور به دو دوره تقسیم می شود. در دوره اول چیزی به نام انجمن های اسلامی یا انجمن های دانشجویان مسلمان در خارج از کشور وجود نداشت. بسیاری از افرادی که دارای تمایلات مذهبی بوده و ملی نیز بودند، در چارچوب کنفدراسیون فعالیت می کردند. از چهره های سرشناس این افراد، می توان از ابوالحسن بنی صدر، صادق قطب زاده و مصطفی چمران نام برد. بنی صدر وقتی به عنوان نماینده دانشجویان داخل کشور از ایران به اروپا آمد، در سال ۱۹۶۴، در کنگره دوسلدورف به عضویت در هیئت دبیران کنفدراسیون درآمد. در دوره دوم، در بعضی از شهر های اروپا انجمن های اسلامی تشکیل شد که فعالیت های مذهبی داشته و در مبارزه علیه شاه هیچ شرکتی نداشتند. بعد ها وقتی بهشتی به اروپا آمد و در برخی از شهرهای اروپا فعالیت انجمن های دانشجویان مسلمان رونق گرفت، نشریه ای هم به نام مکتب انتشار می دادند که در آن گاه متن سخنرانی های بهشتی درباره ضرورت نظام ایدئولوژیک به چاپ می رسید. تاکید من درباره عدم فعالیت سیاسی این انجمن ها از این جهت است که کسانی مانند بهشتی که مسئولیت مسجد هامبورگ در آلمان را برعهده داشتند، اصولاً مانع هرگونه فعالیتی علیه رژیم شاه بودند. حتی زمانی که پارسا نژاد در ایران دستگیر شده و کنفدراسیون قصد برقراری و انجام اعتصاب غذا به حمایت از زندانیان سیاسی در سراسر اروپا را برعهده داشت، چندین بار در هامبورگ به بهشتی مراجعه شد تا محل مسجد را برای اعتصاب غذا در اختیار دانشجویان بگذارد که او با صراحت رد کرد و اعلام کرد "ما در سیاست دخالت نمی کنیم". لذا این که افرادی از قماش او امروز با رسیدن به حکومت ادعا می کنند نحوه فعالیت آن ها مانند کنفدراسیون با چار و چنگال همراه نبوده و به خودسازی و آمادگی برای انقلاب مشغول بوده اند، ادعایی است که پایه و اساسی نداشته

و بر فرصت طلبی بنا شده است. این انجمن ها در اساس بر پایه مقولات مذهبی و فرقه ای بنا شده و هیچ مدرکی در زمینه مبارزه با رژیم شاه یا در اعتراض به وضعیت زندانیان سیاسی و زیر پا گذاشته شدن حقوق بشر ندارند تا ارائه دهند. البته من حساب بنی صدر را از آن ها جدا می کنم. او درعین دارا بودن اعتقادات مذهبی فردی ملی است. همچنین صادق قطب زاده. آن ها صرفنظر از نحوه تفکر یا اختلافشان با ما افراد فعال سیاسی بودند. سوای این ها و افراد هوادارشان کسانی هم بودند که تمایلات مذهبی داشته، اما در عین حال به صورت فردی با کنفدراسیون همکاری می کردند.

در مورد رابطه کنفدراسیون با خمینی چه می گوئی ؟

در این مورد می توانم به سفر دبیران کنفدراسیون، مجید زربخش و محمود رفیع به نجف و ملاقات آن ها با خمینی اشاره کنم. در آن ملاقات هنگامی که زربخش به نقش مرتجعانه تیمور بختیار که در آن زمان در عراق بسر می برد، اشاره کرده بود، خمینی در پاسخ گفته بود: "شما به این شخص چکار دارید. بالاخره او هم علیه شاه است و گذشته از این او در این جا (عراق) دارای نفوذ است و شما بهتر است درباره او حرف نزنید."

بعد ها شخصی به نام زیارتی در کتاب نهضت امام خمینی ضمن اشاره به این ملاقات، ماجرا را وارونه جلوه داده و ادعا کرد که نمایندگان کنفدراسیون در ملاقات با خمینی از او خواسته بودند تا با بختیار همکاری کند. نگاهی به مطبوعات و مواضع کنفدراسیون در آن زمان نشان می دهد که این ادعا واقعیت نداشته و کنفدراسیون بارها و بارها نظر خود را درباره عناصر مرتجعی چون تیمور بختیار اعلام کرده بود. بعد ها روشن شد که روحانیون مخالف رژیم شاه، از جمله خمینی با تیمور بختیار همکاری می کردند. باید اضافه کنم که کنفدراسیون همه ساله برای خمینی در نجف پیام می فرستاد و خمینی هم متقابلا به کنفدراسیون پیام می داد. کنفدراسیون چه در زمان تبعید خمینی به نجف و چه هنگام اخراج او از عراق از خمینی دفاع کرد.

در ماجرای تیمور بختیار پای حزب توده هم به میان کشیده شد ؟

پس از آن که گند قضیه تیمور بختیار درآمد، یکی از دلایلی که رادمنش را به انتقاد کشیده و او را از سمت دبیر کلی حزب برکنار کردند، ماجرای تماس او با تیمور بختیار در بغداد بود. رادمنش امروز در میان ما نیست، اما باید در این مورد از او مدافعه کرد. چرا که تماس رادمنش با بختیار، نه یک تصمیم فردی، بلکه به دستور کمیته مرکزی و هیئت اجرایی حزب توده انجام گرفته بود. بعد ها باید کامبخش - کیانوری در رهبری حزب، ماجرای تماس رادمنش با بختیار را بهانه اختلافات درونی حزب کرده و او را کنار گذاشتند.

هواداران حزب توده پس از آن که از کنفدراسیون کنار گذاشته شدند، هنوز علیه رژیم شاه فعالیت می کردند. می خواستم نظرت را در این زمینه بدانم.

بقیای حزب توده در اروپای غربی جریان بسیار ضعیفی بود که آنچه عرضه می کرد برای نسل جوان شورشی مقبولیت و جاذبه نداشت. حزب توده سیاستش را از خواست های سیاست خارجی شوروی استنتاج می کرد. در برلن دیوار کشیده می شد، حزب توده به پیروی از شوروی تأیید می کرد. شوروی به شاه اسلحه می فروخت، اعلام می کرد که چون اردوگاه سوسیالیستی چنین کرده پس درست است و به سود خلق ایران است. . . .  
خُب با چنین تفکری نمی توانستند جوان ها را بسیج کنند. آن ها پس از جدایی از کنفدراسیون نشریه ای به نام آرمان انتشار می دادند که شامل تحلیل مسایل از دید یک جریان وابسته به شوروی بود و خبر فستیوال ها و گردهمایی های جریانات نزدیک یا وابسته به شوروی را چاپ می زد و یا به مساله خلع سلاح و صلح از دید شوروی می پرداخت. گاهی هم از زندانیان سیاسی دفاع می کردند. البته دفاع آن ها هم نوع خاصی بود. مثلاً از

فریدون تنکابنی دفاع می کردند، اما حاضر نبودند از مسعود احمد زاده دفاع کنند. فعالیت حزب توده پس از آن که کنفدراسیون کنار زده شد باز هم محدود تر شد. تا این که در جریان اصلاحات ارضی و انقلاب سفید مدافع اصلاحات شاه شده و از طریق رادیوی پیک ایران میان حزب توده و رژیم شاه یک دیالوگ برقرار شد.

## چه دیالوگی ؟

این دیالوگ در زمانی برقرار شد که سناتور متین دفتری، پدر هدایت الله متین دفتری در مجلس سنا طی یک سخنرانی، ضمن اشاره به تاریخچه اشتراکیون و عامیون گفته بود عامیون، یعنی سوسیال دمکرات ها نظام و قوانین مملکتی را قبول دارند و اصلاح گر هستند و در یک جامعه دمکرات به آن ها نیاز هست. در پی این سخنرانی ایرج اسکندری از طریق پیک ایران اعلام داشت که حزب توده نافی نظام سلطنتی نیست و آماده است تا در چارچوب قوانین موجود مملکتی فعالیت کند. البته این کوشش برای علنی شدن یا قانونی شدن حزب توده از طریق شوروی تقویت می شد.

حزب توده پس از آن که در کنفدراسیون کنار گذاشته شد، رفته رفته از یک جریان منفعل به یک حرکت مخرب تبدیل شد. یعنی در رقابت و مقابله با کنفدراسیون همان گام هایی را برمی داشت که عوامل رژیم در تخریب کنفدراسیون برمی داشتند. برای مثال در رابطه با احزاب کمونیست فرانسه و آلمان، سعی در بدبین کردن آن ها نسبت به کنفدراسیون داشتند و افراد کنفدراسیون را عناصر مشکوک و عوامل آمریکا معرفی می کردند.

در پایان باید اضافه کنم که تاوان فعالیت های کنفدراسیون را نیز عده ای از اعضاء و فعالین آن پرداختند. این تاوان از قطع ارز تحصیلی و عدم تمدید گذرنامه توسط کنسولگری آغاز شد و تا آزار و تحت فشار قرار دادن خانواده های آن ها ادامه یافت. روشی که تا دستگیری، شکنجه و زندانی کردن برخی از اعضاء کنفدراسیون ادامه یافته و در مواردی تا اعدام آن ها نیز پیش رفت. با این همه کنفدراسیون تا آخرین روز حیات خود به دفاع و حمایت از

حقوق افراد، نیروها و جریان های اجتماعی و مبارزه در راه استقلال و آزادی ایران ادامه داد. حمایت از اعتصاب اتحادیه کارگران کوره پزخانه ها، اعتصاب رانندگان شرکت واحد اتوبوسرانی، اعتصاب رانندگان تاکسی یا کارگران اعتصابی و شورش های دهقانی و موارد بی شمار دیگری که به نوعی با حقوق بشر، آزادی و استقلال و ظلم و ستم و دیکتاتوری دستگاه سلطنت و رژیم شاه ارتباط داشتند.

به گوشه هایی از تاریخ و مبارزه کنفدراسیون اشاره کردی، تاریخ و مبارزه ای که همواره با رژیم شاه و حکومتش مربوط بود. می خواستم نظر تو را در برخورد به مقوله اصلاحات در رژیم شاه بدانم. آیا به نظر تو کنفدراسیون چریایی بود انقلابی و در نفی همه چایبه رژیم که به تمولات تدریجی جامعه بی اعتنا مانده بود؟

به نظر من جنبش دانشجویی با رشد رادیکالیسم به تدریج از مسائل و واقعیت های ملموس جامعه ایرانی به دور افتاده بود. یعنی این که جنبش تصویر فقر از دوران احمد شاهی و رضا شاهی را در ذهن خود داشت. تصویر همان وضعیتی را که روزنامه اطلاعات سی سال پیش در مورد دهقانان بلوچستان انعکاس داده بود. مبنی بر این که "دهقانان در بلوچستان هسته خرما می خورند". ما کم و بیش با این تصویر به بررسی جامعه می پرداختیم و به این نکته واقف نبودیم که رشد يك جامعه گام به گام صورت می گیرد. مساله اصلاحات در برابر انقلاب که خواست ما بود در ذهن ما به صورت چن و بسم الله درآمده بود. مثلاً تصور ما این بود که وقتی رژیم شاه آزادی زنان را حتی به شکل صوری می پذیرد، قصدش این است که از زنان عروسک بورژوازی درست کند و ادعا می کردیم مگر مرد در ایران آزاد است که زن آزاد باشد. از همین تحلیل بود که ناخودآگاه بیشتر متحد آقایان خمینی و منتظری می شدیم. به جای این که بگوییم این حقوق صوری خوب

است، اما کافی نیست و باید فراتر رفت.

کنفدراسیون در واقع سازمانی بود که بر اساس نفی مطلق بنا شده بود و این نکته نشانه عقب ماندگی بود و نه علامت ترقی خواهی و پیشرفت. خاطرم هست فیروز فولادی پس از بریدن از ما گفت که "شما دچار هیستری ضد شاه شده اید". این اصطلاح تا حدودی نطفه ای از حقیقت را در خود داشت. البته من از این "هیستری" به عنوان یک داروی حیات بخش دفاع می کردم و معتقد بودم اگر این "هیستری" ضعیف شود، جنبش ما از بین خواهد رفت.

### به چه علت ؟

چون اعضای کنفدراسیون عناصر آگاه یک سازمان ریشه دار اجتماعی با افکار عمیق انقلابی نبودند. آن ها بیش از هر چیز افراد ایده آلیستی بودند که بر ضد نابرابری های اجتماعی قد برافراشته و تصویر مشخصشان از دشمن هم شخص شاه بود. چنان که اقدام به ارزیابی جنبه های مثبت از اصلاحات می شد، امکان داشت این تصویر دشمن در ذهن افراد از بین برود.

کنفدراسیون در واقع یک جریان اعتراضی دانشجویی بود که سر بر طغیان برداشته بود و شناختی از ایران نداشت. برای مثال اگر کسی از ایران می آمد و می گفت کارگر ساختمانی روزانه ۴۰۰ تومان مزد دریافت می کند، برای ما قابل قبول نبود. ما روی نظریه "هسته خرما" باقی مانده بودیم و تصور نمی کردیم اوضاع طوری شده باشد که کارگر ساختمانی بتواند به جای هسته خرما نان بربری هم بخورد، در عین این که فقر اجتماعی وجود داشته باشد. در واقع دچار نوعی افراط گرایی کور بودیم. ایران را نمی شناختیم و نمی دانستیم این جامعه چه ظرفیتی را داراست و چگونه باید راه پیشرفت و ترقی را طی کند. از ایده آل ها حرکت می کردیم. سال ها پیش انقلاب اکتبری رخ داده بود و ما شنیده بودیم که کارگران می بایست بیایند و بزنند و بگیرند. بی توجه به این که جامعه ما در چه مقطعی است یا حتی

پیش شرط های يك انقلاب اجتماعی کدامند. به زبان روشنفکری آدم های الگو گرا و خشک مغز بودیم. البته دوریمان از ایران هم بی تاثیر نبود. یعنی در خیابان دروازه دولت قدم نمی زدیم تا ببینیم کارگر ساختمانی خربزه می خرد. پس هر چه می شنیدیم به حساب تبلیغات می گذاشتیم. حتی وقتی پرویز نیکخواه را برای مصاحبه به تلویزیون آوردند و متن مصاحبه او در مطبوعات به چاپ رسید، گفتیم چون قبلا مخالف رژیم بوده، واداده و ترسیده و از روی ترس این حرف ها را می زند. یا اگر می خواستیم سخت تر قضاوت کنیم می گفتیم برای کسب مقام این حرف ها را می زند.

این که نیکخواه خود مستقلا به آن باور ها رسیده بود یا به اجبار حرف های رژیم را می زد البته مهم است اما تمیین کننده نیستند. مهم خود آن حرف ها هستند. باید ببینیم که ما با يك تأخیر چندین و چند ساله به همان حرف های نیکخواه رسیده ایم یا ادعای این که ایران بهشت برین شده بود میالفه آمیز و به دور از حقیقت بوده است ؟

به نظر من تحولات، اصلاحات و پیشرفت ها بستگی به ظرفیت معین جامعه داشت که رژیم شاه به دلیل نداشتن پایه در میان مردم و عدم استقلال و آزادی نتوانست به حد کمال از آن ها استفاده کند. چرا که در پی سرکوب آزادی ها به دنبال میلیتاریسم، ریخت و پاش بی حساب و کتاب، اختلاس، دزدی و فساد بود. رشد و پیشرفت اقتصادی حاصل شده ناشی از ظرفیت جامعه بود. افزایش درآمد نفت، بازگشت متخصصین به ایران و وسعت نسبی جامعه روشنفکری و سایر امکان ها، عوامل اصلی این رشد نسبی بودند و نه درایت رژیم پهلوی که خود مانعی در راه انکشاف همه جانبه سیاسی و فرهنگی جامعه بود. اشتباه ما این بود که مخالفت با حاکمیت سیاسی در ایران را با امکاناتی که در بطن طبیعت جامعه و رشد اجتماعی به وجود آمده بود از یکدیگر تفکیک نمی کردیم. دوری از فرهنگ و واقعیت های ایران خود مزید



بر علت شده بود. ما در مورد انقلاب چین و راه محاصره شهر ها از طریق دهات مطالب زیادی می دانستیم. از اوخان و یین آن در چین با خبر بودیم، امانی دانستیم که در سرزمین خودمان شهری به نام کیوتر آهنگ وجود دارد. من خود تا زمان انقلاب، هنگامی که ملت شریف ایران در شهری به نام کیوتر آهنگ دست به تظاهرات زد، اصولا چنین نامی به گوشم نخورده بود.

در زمینه مخالفت کنفدراسیون با رژیم شاه چه می گویی ؟  
فکر نمی کنی که این مخالفت گاه از زمینه ای عقب مانده صورت می گرفت ؟

عقب ماندگی های رژیم سلطنتی چشم ما را بر روی عقب ماندگی سایر نیروهای مخالف که در واقع افکار خمینی و اعوان و انصارش پازتابی از آن بود بسته بودند. اگر به خاطر داشته باشی وقتی حمله تبلیغاتی رژیم شاه به کنفدراسیون بالا گرفت، حمله روی شخص من تشدید شد. به این بهانه که فلانی به حمام سونا و یا به عبارت رژیم به "حمام لختی ها" می رود. یعنی رژیمی که از طرف مخالفین مذهبیش خود متهم به مدرنیسم و لختی بودن و فسق و فجور بود، با مخالفینش از چنین موضع عقب مانده ای روبرو می شد. این نشان می داد که در بطن و ضمیر ناخودآگاه خود، در عین رعایت تصورات و افکار جریان مخالف که بعد ها در حرکت خمینی شکل گرفت، خود نیز تابع همان ارزش های فرهنگی است.

پذیرش افکار عقب مانده را نمی توان محصول دوری از ایران دانست. چرا که ما با وجود زندگی در کشور های پیشرفته اروپایی هم قادر نبودیم جنبه های پیشرفته و متریقی این کشور ها را ببینیم و آن ها را نیز به عنوان توطئه یا ویتترین و شکل و نمای ظاهری تلقی می کردیم.

این طور نیست. ما يك تصور، فكر و یا به زبان خودمان يك نظام ایدئولوژی و عقیدتی بسته داشتیم که بر پایه آن جنبه های پیشرفته و مترقی جوامع غربی را مطلقاً نفی می کردیم و این کشور ها را اصولاً سر چشمه و مادر رژیم هایی از نوع رژیم شاه می دانستیم. تو در اردوی روشنفکران خارج از کشور و در رأس آن کنفدراسیون يك نسبت نیم در صدی هم از شکاکيون نمی یافتی که به این مبانی و ارزش هایی که امروز اشاره می کنی نزدیک شده باشند. مبنی بر این که جنبه های اصلاحی رژیم مثبت است و باید تشویق شود. خاطرت هست که در جریان رشد اعتراض های مردم، کانون نویسندگان ایران اعلامیه ای مبنی بر دفاع از حقوق بشر و آزادی های دمکراتیک صادر کرده و در آن به "تنش های اقراطی" اشاره کرد. همان زمان بخش های عقب مانده کنفدراسیون با حمله به کانون نویسندگان اعلام کردند که آن ها سازشکار و رفورمیست هستند. گویی که رفورمیست بودن در برهوت اجتماع ایران جرم یا گناه کبیره است. این بیانگر آن فاصله جغرافیائی و نتایج آن است که اشاره کردم. وقتی انسان در بطن واقعیات جاری قرار داشته باشد، ظرفیت ها و امکان ها را بهتر می بیند. بگذریم از این که وقتی بخشی از ما در ایران به واقعیت ها نزدیک شده و جزو عقلا شدیم، چوب عاقل بودنمان را تحت عنوان "لیبرال" و فحش های رایج زمان خوردیم.

بحث بالا می گیرد. فقط برای یادآوری و تجدید خاطره اشاره می کنم که در همان کانون نویسندگان یا در میان روشنفکرانی که پایشان را از کرج و قزوین فراتر نگذاشته بودند، ماجرای دفاع از عقب ماندگی، که تحت لوای مبارزه با امپریالیسم صوت گرفت خیلی تند و تیز تر بود. هر چه بود خمینی يك هواپیما بیشتر آدم با خود به ایران نبرد. بقیه ماشائک همه در ایران بوده و گرفتاری و درد دوری از ایران را نداشتند. به همین جهت من این عامل را قبول ندارم. به

ادهای خود تو ما پیشرفت و دمکراسی غرب را قبول نداشتیم، چه رسد به اصلاحات و رفعم دوران شاه. هر چند که در سال های آخر حکومت شاه، در جنبش روشنفکری فرنک زمینه شك و تردید به بسیاری از باور ها باز شده بود.

زمینه چنین شکاکیتی به وجود آمده بود، ولی رادیکالیسم کور حاکم جرأت بیان روشن را نمی داد و سرکوب می شد. مصیبت ما این بود که دنبال الگو بودیم. الگوی چین یا الگوی انقلاب اکتبر. مصیبت این بود که نحوه و راه ترقی و دمکراتیزه کردن جامعه ایرانی را نمی توانستیم پیدا کنیم.

در مورد موقعیت و وابستگی طبقاتی عناصر تشکیل دهنده کنفدراسیون چه می گوئی ؟ این موقعیت طی سالیان سال همواره تغییر کرد. در ابتدای امر اعضای کنفدراسیون را کسانی تشکیل می دادند که جزو شهر نشین ها و یا به قول معروف از طبقات عالیه بودند. این وضعیت رفته رفته تغییر کرد. یعنی آدمی از فلان شهرستان به خارج می آمد و با رژیم شاه به مخالفت برمی خواست. مخالفتی که محصول زندگی در محیطی عقب مانده و بسته بود. امل و شهرستانی بود و به معنی رایج و عام کلمه دهاتی بود. مقداری هم ناشی از دیدگاه طبقاتیش می شد. در این زمینه چه می گوئی ؟

بدون شك خواسته ها و برداشت های افرادی که در جنبش شرکت می کنند، در شعار های جنبش منعکس می شود. اما اگر مورد سؤال تو حکمیت جنبش خارج از کشور و مساله عقب ماندگی آن بشود و نتیجه بگیري که این عقب ماندگی تاریخی، اجتماعی، فرهنگی و طبقاتی افراد بود که ناگهان شعار آن ها بر سر مقوله آزادی زن با شعار آخوند یکی می شد، من جواب دیگری دارم. این موضوع فقط ناشی از مقوله طبقاتی نیست. داستان مارکسیسم

ایرانی، ملی‌گرائی ایرانی و اسلام ایرانی روی هم یک چیز بیش نیست و این همه ناشی از ریشه فرهنگی ماست. آن جا که ما بیشتر تمایل به این نوع تفکر در نفی مطلق حقوق معینی داریم، ناشی از این است که مارکسیسم ایرانی ما هم مارکسیسم شیعه است. مارکسیسم ما دارای آن سلسله مراتب تاریخی مارکسیسم اروپایی نیست. یعنی این که مارکس پس از هگل پدید آمده باشد و با درشکه این سوی و آن سوی متروپل برود و آنچه هم بخورد. مارکسیست ما یکی از اردبیل آمده یا از شهرک دیگری که در آن جا هم فرهنگ اسلامی جاری بوده و عمل کرده است. ۱۲ ماه سال هم روضه خوان داشته و یا تنه اش سفره انداخته و نذر کرده است.

همه این‌هایی که از ایران راهی فرنگ شده و مارکسیست شدند از زیر قرآن رد شده اند.

روشن است. حتی کسانی که امروز مدعیند به اسلام و مذهب کار و اعتقادی ندارند، ادعای بی مورد می‌کنند. اسلام در وجود آن‌ها حضور دارد، حتی اگر مذهب و اسلام را نفی کنند مذهبی فکر می‌کنند. چه در دایره خانواده و چه در دایره بزرگتر اجتماع در محاصره این طرز تفکر هستند. در ضمیر ناخودآگاه هر یک از ما یک تصور مذهبی یا آیت الهی وجود دارد. مخالفین رژیم در مبارزه خود سویه‌های مذهبی را پیش می‌کشیدند. رژیم هم در مخالفت با ما به حربه مذهب و تفکری که برخاسته از ارزش‌های مذهبی بود متوسل می‌شد.

بازتاب این حربه در مخالفتی که نام بردی چه انمکاسی داشت ؟

ماجرای حمله مطبوعاتی رژیم به من در مورد این که به "حمام لختی‌ها" می‌روم را حتماً به خاطر داری. این موضوع مدت‌ها مرا به فکر واداشته و با مساله مقوله فرهنگی جامعه ایران مشغولم کرد. برای من این پرسش پیش

می آمد. شاهی که خود لخت حمام سونا می گرفت و سایر اعضای خانواده اش هم به فسق و فجور شهرت داشتند، تحت تاثیر فرهنگ غالب جامعه چنین ماجرای پیش پا افتاده ای را زمینه حمله به مخالفین می کردند. شاهی که دم از تجدد می زد، به هنگام پیسی به ابوالفضل العباس و دست بریده اش پناه می برد. گفتم که این محدود به رژیم نبود. برای خیلی ها در کنفدراسیون سونا رفتن من مساله شده بود و می گفتند نباید چنین کارهایی کرد. یعنی در میان اپوزیسیون نیز ماجرای حمام سونا رفتن من که در نشریات رژیم بارها پیش کشیده شد مطرح بود. و مخالفین من اگر نه در میان جمع، اما گوشه و کنار این موضوع را به انتقاد بارها و بارها پیش کشیدند. این در واقع برآمده از فرهنگ تاریخی جامعه ما بود و تا میزان معینی در عرصه مبارزه تاثیر می گذاشت. آن چه به دوری از ایران مربوط می شد، منظور تنها به مفهوم جغرافیائی نیست. منظور دور بودن از محیط کشور و تکامل و فرهنگ آن بود. درست است که ما کتاب های ساعدی را در فرنگ چاپ می کردیم، اما در رابطه با منش و رفتار بچه های داخل کشور تا حدی بیگانه بودیم. نمی دانستیم که با آمدن فرهنگ پیسی کولا به کشور چگونه فکر می کنند. برداشت های ما از واقعیت های جامعه، همه برداشت های زندگی سال های ۱۳۳۰ بود.

متوجه نیستم. اگر به فرهنگ غالب و بازنتاب آن در آثار نویسندگان ایران اشاره می کنی، می بینی که همین نویسندگان روشنفکر داخل کشور که ما هم در فرنگ کارهایشان را چاپ می زدیم، چه فرهنگی را نمایندگی و یا مدافعه می کردند. به قهرمان های داستان هایشان نگاه کن. همان لومپن ها و چاقوکش ها و نست فروش های کنار خیابان ها بودند که در اعتراض به بی بند و باری زندگی شهری، بر پایه لوطی گری و دفاع از ناموسی که لکه دار شده بود قدامعلم

کرده بودند. در بین آن ها نیز اندیشه تجدد و پیشرفت یا نمونه قرار دادن ارزش ها و عناصر زنده و رشد یابنده جامعه موجود نبود. مخالفت آن ها با دستگاه اغلب به همان فسق و فجور محدود شده و یا از آن سرچشمه می گرفت. به همین جهت من با آن دلیل دوری از ایران که گویی منشا عقب ماندگی بود موافق نیستم.

حرفی ندارم، اما می خواهم به جنبه دیگری هم توجه کنی و آن تفاوتی است که وضعیت ما با اپوزیسیون داخل از کشور داشت. ما اگر اندوخته نظری بیشتری داشتیم و در زمینه نظری فراتر بودیم، با این همه خیلی از چیز ها را نمی دیدیم. چنان که در پیش اشاره کردم مثلا مسافری از ایران می آمد و می گفت کارگر ساختمانی روزی ۲۰۰ تومان دستمزد می گیرد و ما ادعا می کردیم که دهقانان بلوچ هسته خرما می خورند، این تفاوت موجود بود. ما از واقعیت های ملموس جامعه دور بودیم.

ضمن آن که رژیم شاه هم امکان رفتن و دیدن و برخورد ما را با وضعیت کشور نمی داد.

همین ماجرا پس از مدتی به مساله خود رژیم تبدیل شد. با آمدن نیکخواه به تلویزیون و دفاع وی از رژیم و پیشرفت های کشور، مساله اپوزیسیون خارج هم به میان آمد و طرح سازماندهی تور های تابستانی برای بازدید دانشجویان از ایران از طرف رژیم پیش کشیده شد. آقای شاهین فاطمی در مصاحبه ای در نشریه ایران و جهان می گوید: "بنده اولین بار که اعلیحضرت را دیدم به ایشان گفتم یکی از مشکلات رژیم این است که دانشجویان ایرانی در آمریکا را از راه زوریخ به ایران می آورند. (تورهای توریستی - دانشجویی) اگر مسیر دیگری را ترتیب دهند تا دانشجویان از راه ترکیه، پاکستان و یمن جنوبی به ایران بیایند وضع بهتر خواهد شد."

زمینه ای موجود نبود تا انسان به این مسایل بیندیشد یا با کسی در این باره حرف بزند. گاه انسان چرات نمی کرد با خود و در خلوت خود هم به این مسایل فکر کند.

واقعیت این است که نوعی خود سانسوری برقرار بود، چون معتقد بودیم هر نوع تزلزلی باعث محکومیت خواهد بود. بعد ها وقتی ماجرای تسلیم شدن نیکخواه پیش آمد و فولادی هم در جزوه ای به مقوله "هیستری ضد شاهی" اپوزیسیون اشاره کرد، من خود روی خط دامن زدن به این "هیستری" رفتم. چون معتقد بودم این "هیستری" برای مزاج ما شفا بخش و عالی است و اگر لحظه ای در آن تردید کنیم، فرو خواهیم غلطید. من خود خطر را حس کرده بودم و از این رو برای حفظ جمع چنین موعظه می کردم.

آیا این سرنوشت مهتوم ما بود که چنین کنیم یا زمینه و امکانی دیگری هم وجود داشت که نادیده گرفتیم ؟  
به اعتقاد من حوادثی که اتفاق افتاد به اراده من و تو مربوط نبوده و مقوله ذهن در آن دخیل نبود. مجموعه صفحه شطرنجی که در ایران چیده شده بود، اجزانش لازم و ملزوم یکدیگر بودند. آن رژیم عقب مانده قبلی ما را به ترس وامی داشت و به نفی مطلق می کشاند. خود رژیم هم در سیاست پیرو نفی مطلق بود. نافی مطلق تمام آزادی ها بود. کسی نبود بگوید که خُب چرا این حسینعلی منتظری و گیلانی را زندانی می کنی ؟ بگذار حرفشان را بزنند. یا دانشجویان داخل و خارج از کشور را چرا زندانی می کنی ؟ معلوم نبود که اگر تو بی دغدغه خاطر به ایران می رفتی، حرفی هم برای زدن می داشتی ؟ جز حرف های کلی از نوع این که "زمین از آن کسی است که روی آن کار می کند" و یا مقوله نفی استثمار انسان از انسان و ادعای اراده گرایانه که دردی را دوا نمی کرد. می خواهم بگویم که عقب ماندگی های رژیم در شکل گیری مواضع اپوزیسیون تاثیر بسزایی می گذاشت.

طرح ماچرا در این شکل لازم و ملزومی يك مقوله فاتالیستی است. چرا مورد ایراد ما، یعنی ضعف و اشتباهاتمان ناشی از رژیم شاه و آن جاممه است، اما خواسته ها و تمایلات مترقی و پیشرفته مان ربطی به آن ها ندارد ؟

ربطی ندارد، به خاطر این که خواسته های ترقی خواهانه ما يك دست آورد جهانی و جهانشمول بود که از ارزش های اومانیستی و سوسیالیستی سایر جنبش های ترقی خواهانه جهان نشئت می گرفت. فرض کنیم به جای رژیم شاه يك رژیم سوسیال - دمکراسی در ایران روی کار می آمد. در آن صورت وضع ما فرق می کرد. یعنی اگر با يك سیاست مدبرانه اجازه می دادند احزاب در ایران فعالیت کنند، فرش زیر پای ما کشیده می شد.

واقماً چنین می شد یا این که باز ادما می کردیم همه این ماچرا يك خیمه شب بازی پیش نیست ؟

اگر چنین می کردی آب می رفتی و تبدیل به يك دسته بومی می شدی که در جنگلی مفقود و مخفی شده و تصور می کند اوضاع همان اوضاع ۴۰ سال پیش است. می خواهم بگویم رژیم شاه چنین ظرفیتی را نداشت و توتالیترایسم آن نه تنها مورد اعتراض نیرو های اپوزیسیون، بلکه از سوی صاحب نظران و شخصیت های بین المللی هم عنوان می شد.

و از همه این ها چه نتیجه ای می گیری ؟

نتیجه این که از آن چه کرده ام نه تنها پشیمان نیستم، بلکه بسیار هم شادمان و سرافرازم. منتهی می دانم که در آن تلاش نارسایی و کم فهمی بوده و در سیر تاریخی کورمال پیش رفته ام. عملاً هم بسیاری از فعالین سیاسی در انقلاب ها این گونه پیش رفته اند. دستامده هم به اراده ما مربوط نبوده، بلکه ناشی از زمینه های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جامعه و ضمناً ساده اندیشی ها و ندانم کاری های خودمان بوده است. ما به عنوان



روشنفکران نسلی نتوانستیم آن چه را که دین تاریخیمان بود به نحو احسن انجام دهیم. یعنی يك برنامه اجتماعی عرضه کنیم که با شرایط و واقعیت ها و خواسته های مردم ایران منطبق باشد. آن چه در ایران اتفاق افتاد ناشی از پیش داده های جبری جامعه ایران بود و کسانی که این رخداد را فتنه تأویل می کنند بیهوده می گویند. این جریان در بطن جامعه ایران ریشه داشت و می بایستی این کثافات پنهان بیرون می آمد. من اتفاقاً به اوضاع و احوال آینده بدبین نیستم. درست است که ملت ایران با خسران بزرگی روبرو شده است. گویا می بایست این تکان بزرگ اجتماعی بوجود می آمد تا يك خانه تکانی کامل شود. تا پس از آن صف بندی های اجتماعی مشخص و روشن شود. به نظر من در پس این رخداد، رشد جامعه ایران به دست آمدنی است. این گونه نیست که دنیا به آخر رسیده باشد. درست است که در نتیجه این مصیبت ملتی اکنون زانوی غم به بغل می گیرد، اما فراموش نکنیم که بخش های عظیمی از همین ملت هم به میدان رزم و زندگی آمده است. همین توده عظیمی که به نام حزب الله، سپاه و غیره وارد صحنه و عرصه سیاست شده اند، در این کوران اجتماعی خواهند آموخت. اگر ملت ایران در این کوران اجتماعی به راستی چیزی بیاموزد، آن گاه از پس آن تکامل اجتماعی پدید خواهد آمد. واقعیت این است که به سهم خود و به موقع نتوانستیم به درستی خط تمایز میان خود و رژیم شاه از يك سوی و نیروهای عقب مانده مخالف از سوی دیگر را ترسیم کنیم و از این راه نیروی شهروند و دمکرات را در کنار خود برای امر ترقی، دموکراسی و عدالت اجتماعی بسیج کنیم. تازه کنفدراسیون که بدیل سیاسی نبود. تو گویی وظیفه تاریخیش افشای رژیم شاه شده بود که در انجام آن سر سوزنی کوتاهی نکرد. در خارج از کنفدراسیون هم در زمینه برپا کردن گروه های کوچک پارتیزانی یا جنگ چریکی و برقراری حکومت کارگران و دهقانان و بالاخره انقلاب سوسیالیستی دیدیم که هیچ يك شذنی نبود. به نظر من آن چه در آن دوران می شد انجام داد بررسی و بحث و فحص راجع به جامعه ایران و دست یافتن به يك الگوی ایرانی و منطبق با واقعیت های ایران بود.

ما در این زمینه نتوانستیم موفق باشیم و شکست خوردیم. با وجود این  
خمینسم و سلطه خرافات و استبداد مذهبی تا ابد ماندگار نیست و آن  
لجن تاریخی قبلی هم بایستی بیل زده می شد.

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

گفتگوی هشتم

یونان، اردیبهشت ۱۳۶۶

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

می خواستم اگر موافق باشی گفتگوی امشب را به پایان کار  
کنفدراسیون و انشعاب در آن اختصاص دهیم.

باید بگویم که حفظ وحدت و یکپارچگی کنفدراسیون از کنگره شانزدهم در  
سال ۱۹۷۴ به بعد دیگر ممکن نبود. عده ای می گفتند مبارزه مسلحانه و  
حمایت از آن ملاک است و هر جریانی که این را نپذیرد، جایی در  
کنفدراسیون ندارد. جماعتی دیگر نظریه سوسیال - امپریالیست بودن  
شوروی را پیش می کشیدند و پذیرفتن آن را ملاک همکاری قرار می دادند.  
در واقع اساس وجودی کنفدراسیون که عبارت از دفاع از زندانیان سیاسی،  
مخالفت با دیکتاتوری شاه و حمایت از مبارزات و حقوق مردم بود، دچار  
تزلزل شده بود و کنفدراسیون از کنگره چهاردهم در روند فروپاشی رفته  
بود.

این ماجرا خود تا حدود زیادی ناشی از روند فروپاشی و رشد اختلاف در  
گروه های سیاسی خارج از کشور بود. تا این که بالاخره به انشعاب در  
کنفدراسیون منجر شد.

تیر خلاص کنفدراسیون هم بر سر ماجرای حکمت جو شلیک  
شد.

در کنگره فدراسیون آلمان که چندی پیش از تشکیل کنگره شانزدهم  
کنفدراسیون تشکیل شده بود، بهرام راد از سازمان انقلابی موضوع حکمت  
جو را پیش کشید. حکمت جو عضو حزب توده بوده و در زندان شاه کشته  
شده بود. بهرام راد با مقایسه میان شوروی و آمریکا ادعا کرد که اگر بر  
فرض هلمز رئیس سابق سی. آی. ا. و سفیر وقت آمریکا در تهران دستگیر  
و کشته شود، نمی توانیم معترض باشیم و نتیجه می گرفت که به دستگیری  
و کشته شدن حکمت جو هم که جاسوس شوروی است نباید معترض باشیم.  
در پی این ماجرا به این نتیجه رسیدم که این وضعیت دیگر قابل دوام  
نیست و مجمعی که به بهانه های ایدئولوژیک نخواهد از حقوق افراد دفاع

کند، ضرورت وجودی خود را از دست داده است.

ماجرای حکمت چو و ادعای راد در کنفدراسیون حالت انفجاری ایجاد کرد. من بعد ها از او شنیدم که پیش کشیدن این ماجرا و لجاجت بر سر آن تا حدودی نیز از این نظر بود که سازمان انقلابی می خواست میانه سازمان انقلابیون کمونیست (مارکسیست - لنینیست) را که در میان اعضاء کنفدراسیون در آمریکا نفوذ فوق العاده داشتند، با گروه کادر ها و جبهه ملی بر هم زند و از این راه توازن قوا در کنفدراسیون را تغییر دهد. چون هواداران سازمان انقلابیون کمونیست در آمریکا، در خیلی از زمینه ها، منجمله هواداری از نظریه ضرورت طرح سرنگونی رژیم شاه در منشور کنفدراسیون پافشاری می کردند و در رأی کالیسم با کادرها و جبهه ملی که از چریک ها دفاع می کردند هم صدا بودند. در مقابل اما با شوروی مخالفت داشتند. سازمان انقلابی می خواست با طرح مساله حکمت چو در صفوف مخالفین خود در کنفدراسیون شکاف ایجاد کند. یعنی سوائی باور آن ها، طرح ماجرای حکمت چو و مقایسه وی با هلمز تا حدودی نیز يك موضوع تاکتیکی بود. فکر نمی کنی این گونه باشد ؟

هواداران سازمان انقلابی در ماجرای این مقایسه که به صورت ناهنجاری پیش کشیده شده بود عقب نشینی کرده و مدعی شدند که چنین ادعایی نکرده اند. با این همه اساس مطلب را پس نگرفتند. به همین جهت تصمیم گرفتیم در کنگره بعدی با دامن زدن به این موضوع کار را به پایان برسانیم. تصور من این بود که بایستی منهای جریان مارکسیستی - لنینیستی

دنباله رو سیاست های جمهوری توده ای چین آن چه را که از جریان رادیکال کنفدراسیون باقی مانده بود حفظ کرد. یعنی جریان گروه کارگر، بخشی از جریان کادرها، جریان چریک ها و جبهه ملی خاور میانه. در مورد جریان های مارکسیستی - لنینیستی پیرو چین روشن بود که زمینه های همکاری از میان رفته بود و آن ها عکس برگردان یک جریان بین المللی بودند. تکلیف سازمان انقلابی که روشن بود. گروه توفان هم شروع کرده بود خود را به این نظریه نزدیک کند. جریان توفان به رهبری قاسمی - فروتن همواره در صدد بود سازمان انقلابی را از کرسی بین المللی فرو افکند. سازمان انقلابیون کمونیست هم در بینابین قرار داشت.

جریان چریک ها و هواداران آن ها در کنفدراسیون هم که نسبت به شوروی روی خوش نشان می دادند و در زمینه اصرار بر سر دفاع از جریان مسلحانه و خلاصه کردن همه چیز در آن، در یک سویه کردن کنفدراسیون اصرار داشتند. این مسأله نمی بایستی باب طبع شما می بود ؟

درست است. اما جریان رادیکالی که از آن صحبت کردم وابسته به یک قطب بین المللی نبود. فرمانبردار اردوی معینی نبود و این برای من اهمیت داشت. در مورد نزدیکی با شوروی ارزیابی من این بود که جبهه ملی خاورمیانه که از چریک ها دفاع می کرد جریان روسی نیست. در خود چریک ها هم دو جریان وجود داشت. جریان احمد زاده و جریان جزنی. جریان جزنی متمایل به روس ها بود، اما جریان احمد زاده روسی نبود. گروه کارگر هم که به بچه های فرانکفورت شهرت داشتند تمایلات روسی نداشتند. همه این ها باعث شد تا من ماجرای حکمت جو در کنفدراسیون را به فال نیک بگیرم.

باید بگویم که در انتخاب های سیاسی من همیشه دو مطلب اهمیت داشته است. اول این که آدمی با فکر خود بیندیشد و دوم این که نوکر کسی و

جایی نباشد و استقلال داشته باشد. این دو مطلب قطب نمای زندگی سیاسی من بوده است. درست است که به انحراف هم رفته ام و یا انتخابی کرده ام که کامل و ایده آل نبوده است، اما این دو مطلب را همواره در نظر گرفته ام. به همین جهت آن چه دنباله روان چین می گفتند برایم مشمئز کننده شده بود. آن ها دیگر کاریکاتوری از حزب توده شده بودند و به دنباله روی از چین جیر جیر می کردند. حزب توده هیچ گاه در کنفدراسیون با این روش های احمقانه از شوروی دفاع نمی کرد. روش احمقانه ای که هنوز مرکب نظریه ارائه شده از سوی چین خشک نشده، سازمان انقلابی می کوشید آن نظریه را در کنفدراسیون جا بیندازد. باید اضافه کنم که تصمیم به جدایی يك انتخاب اراده گرایانه نبود. ارزیابی ما این بود که جریان وحدت در کنفدراسیون به پایان رسیده و پروسه فروپاشی آغاز شده و به ویژه در کنگره شانزدهم به نقطه اوج خود رسیده است. جدایی می بایستی انجام می گرفت و هرگونه تلاشی در حفظ وحدت بیهوده بود. بعد ها در پی رخداد انقلاب ایران عده ای خیال پردازانه می گفتند: "ای بر پدرت لعنت. اگر این کنفدراسیون يك پارچه باقی مانده بود، سرنوشت انقلاب ایران این گونه نمی شد" این نظر يك خیال پردازی بیش نبود. اگر کنفدراسیون را به ضریب صد می رساندیم و يك پارچگی و انسجام درونیش را هم حفظ می کردیم، در انقلاب ایران هیچ غلطی نمی توانست بکند و این ها تصورات باطلی بود. هر پدیده ای گواهی نامه زیست خود را در يك دوره معین و بر اساس شرایط مشخص داراست. پس از آن نمی توان با زور و اراده گرایی حفظش کرد. جدایی ها، فروپاشی ها و جابجا شدن ها در بطن جامعه ایران انجام گرفته بود. از بورژوازی ایران که می بایستی نماینده جامعه شهروندی باشد، معلوم نبود به چه دلیل انقلابی شده و به انقلاب مالیات می داد و به جریان چریک ها دخیل بسته بود. این از تکلیف جبهه ملی در کنفدراسیون. جریان دیگر نیروی مذهبی تفنگ به دست که رادیکال شده و عمامه گلی به سر گذاشته و از دین مبین اسلام به مارکسیسم مشرف شده بود. آن دیگری که قطب جهانی چین بود و همه در حال انشعاب و فروپاشی. جریان کادرها هم وضعیت بهتری نداشت و



در درون چند تکه شده بود. می خواهم بگویم که انشعاب در کنفدراسیون به اراده ما ربطی نداشت.

آیا نشریه سپهر را بر این پایه منتشر کردید ؟ برای بررسی زمینه های انشعاب و جهت دادن و نظریه پردازی چرایی که می بایستی سنت مبارزه در کنفدراسیون را حفظ می کرد ؟

با انتشار سپهر قصد نظریه پردازی سیاسی داشتیم و در ضمن پیش بردن يك جریان رادیکال ضد شاهی. وقتی مقوله بورژوازی دور اندیش را پیش کشیدیم، خیلی ها، از جمله سازمان انقلابیون کمونیست که به اتحادیه کمونیست ها تغییر نام داده بود ما را مورد حمله قرار داد که فرمیست و اصلاح طلب هستیم. در آن روزگار اگر کسی کمی درایت داشت می توانست بحران رژیم شاه را ببیند. من همان زمان در سپهر مقاله ای نوشتم مبنی بر این که رو بنای سیاسی ایران به زیر بنای جامعه نمی خورد. در بسیاری از نشریات اروپایی و آمریکایی به این تناقض در ساخت جامعه ایران اشاره شده بود. رشد اقتصادی با شکل حکومت و دیکتاتوری فردی شاه خوانایی نداشت. من در آن نوشته با اشاره به بورژوازی دوراندیش که در پی اصلاحات است، اعلام کردم بحران در پیش است و شاه رفتنی است.

ماجرای کنگره عفو بین المللی در آمستردام چه بود ؟

کنگره عفو بین المللی سال ۱۹۷۵ برای رسیدگی به مساله نقض حقوق بشر در ایران در آمستردام تشکیل شد. رژیم ایران اعلام کرد که تشکیل این کنگره توطئه شرکت های نفتی است. چون ایران عقاب اوپک شده و قیمت ها را بالا برده است و به همین دلیل مورد حمله شرکت های نفتی قرار گرفت است. واقعیت این بود که استراتژی حقوق بشر سرآغاز حرکت سرمایه داری در جهان بود که قصد حک و اصلاح نظام هایی از نوع نظام شاه را داشت. در کنگره عفو بین المللی از چند نفر از افراد اپوزیسیون ایران نیز دعوت شده

بود. از جمله قاسملو از حزب دمکرات کردستان، منوچهر کلانتری از انگلستان که دایی بیژن جزئی بود و به عنوان کسی که فردی از خانواده اش قربانی شده است دعوت شده بود. در جلسه کنگره به جای کلانتری که بیمار شده بود، برلیان از انگلستان شرکت کرد. بهمن نیرومند از آلمان و همایون علی زاده از اتریش هم به کنگره دعوت شده بودند. صادق قطب زاده هم در معیت لویی آل بالا و کیل فرانسوی در کنگره شرکت کرده بود.

لویی آل بالا عضو حزب کمونیست فرانسه ؟

بله. یکی از تناقضات قضیه هم در این بود که معرف قطب زاده به کنگره عضو حزب کمونیست فرانسه بود. آل بالا بعد ها در جریان رهایی گروگان های سفارت آمریکا در ایران هم دخالت هایی داشت.

نظر قطب زاده پیرامون وضعیت حقوق بشر در ایران چه بود ؟

قطب زاده نقش عجیبی داشت. او در کمیسیونی که قاسملو هم در آن عضویت داشت، سعی می کرد به اثبات رساند که در زندان های ایران فقط زندانیان مسلمان وجود دارند. خاطرهم هست که همراه محمود راسخ و بهمن نیرومند در راهروی برگزاری کنگره ایستاده بودیم که قاسملو آمد و گفت: "این مرتیکه کیه ؟ من هر چه در کمیسیون تکرار می کنم که در زندان های ایران کردها، کمونیست ها و دمکرات ها و مذهبیهون زندانی هستند، میگه اصلا چنین چیزی نیست. ملت ایران همگی مسلمان هستند و فقط مسلمان ها زندانی هستند." قاسملو در آن زمان قطب زاده را نمی شناخت و من به او گفتم که این شخص صادق قطب زاده است.

از طرف دولت ایران هم کسی در کنگره شرکت داشت ؟

شب اول شایع شد هیئتی از طرف رژیم ایران در کنگره شرکت خواهد کرد.

بیشتر افراد معتقد بودند که نمایندگان ایران نمی بایستی در کنگره شرکت کنند، چرا که نماینده یک رژیم آدمخوار هستند. در واقع بر سر شرکت یا ضرورت عدم شرکت نمایندگان رژیم بین اپوزیسیون اختلاف ایجاد شده بود. قطب زاده معتقد بود باید اجازه داد بیایند و ضروری است تا با آن ها بحث شود. دیگران معتقد بودند افراد اعزام شده عناصر رژیم شاه و ساواک هستند و ما را با آن ها کاری نیست.

چه کسانی در آن هیئت شرکت داشتند ؟

در آن هیئت آقای سمسار مدیر رستاخیز، هوشنگ وزیری از روزنامه آیندگان ، امیر طاهری از کیهان و منصور تاراجی نماینده اطلاعات شرکت داشتند.

کار کنگره به کجا کشید ؟

عفو بین الملل پس از پایان کار کنگره، آن سال فعالیت تبلیغاتی و سعی را علیه رژیم در زمینه نقض حقوق بشر در ایران سازمان داد که بی سابقه بود.

عکس العمل رژیم ایران چه بود ؟

رژیم ایران حساب کار خود را کرده بود. در مقابل کارزار تبلیغاتی و جنجال وسیعی علیه کنفدراسیون را سازمان داد. روزنامه های ایران مقالات مفصلی پیرامون وضعیت اپوزیسیون و گروه های مخالف رژیم در خارج از کشور نوشتند. این نوع حمله و کارزار ضد اپوزیسیون در مطبوعات ایران بی سابقه بود. این دومین بار بود که ساواک به اپوزیسیون خارج حمله می کرد. بار اول به بهانه عباس شهریاری حمله را شروع کردند و پرویز ثابتی که به عنوان مقام امنیتی شهرت داشت، ماجرای ارتباط اپوزیسیون با چین را پیش کشید و عکس مرا همراه ماشو انتشار داد و اعلام کرد کنفدراسیون به چین و لیبی و عراق وابسته است. کارزار دوم به بهانه این که تهرانی با

گروه های تروریست بین المللی ارتباط دارد و به حمام سونا می رود و کارت حمام سونای مرا که در هجوم پلیس سیاسی آلمان (ب. ک. آ.) به منزل من به سرقت برده شده بود منتشر کردند. یا ادعای این که میزان هزینه تلفن ماهانه من هزاران مارک می باشد که البته دروغ بود. من همان زمان در مصاحبه های مختلف با مطبوعات آلمان این پرسش را طرح کردم که "مگر من در تهران به حمام سونا می روم و یا این که شماره تلفن من به تلفن خانه تهران متصل است ؟ من مشترک شرکت تلفن آلمان هستم. رژیم ایران از کجا کارت عضویت حمام سونا و یا صورت حساب تلفن مرا در اختیار دارد. مگر این که دولت آلمان آن را به رژیم شاه رد کرده باشد".

باید بگویم آن چه در مورد من و مجموعه اپوزیسیون در مطبوعات ایران چاپ شد مسایلی بودند که سازمان های جاسوسی بین المللی و پلیس سیاسی آلمان در اختیار ساواک گذاشته بودند.

این ماجرای حمام سونا یا به قول ساواک "حمام لختی ها" هم از آن حرف ها بود.

در گفتگوی پیش گفتم که ساواک روی ماجرای حمام سونا خیلی تاکید گذاشت. در همان رابطه اشاره کردند که من گران ترین نوع زندگی را دارم. حال آن که زندگی من فقیرانه و بر اساس حقوق پناهندگی می گذشت. همین ماجرا مرا خیلی به فکر واداشت. متوجه شدم که داستان در ایران واقعاً مساله مذهبی است و در دستگاه شاه هم نوعی مذهب گرایی وجود دارد. حتی مذهبی ها را هم تحت عنوان "مارکسیسم اسلامی" و "کمونیست" مورد حمله قرار می دادند. والا چرا رژیمی که رژیم شهروندی است و با آمریکا رابطه حساسی دارد و در جشن هنر شیراز در بازار وکیل لخت بازی و هنر مدرن به نمایش می گذارد، گردش به عقب کرده و در مقابله با مخالفین خود از این راه ها در بیاورد ؟ ادای این که چرا به حمام سونا می روم و بخواهد از این راه اپوزیسیون را بی اعتبار کند. این همان برداشتی است که جریان مذهبی از

عنصر لامذهب، از بی‌خدایی و کفر داشت. در واقع این کسر شأن یک دولت شهروندی بود که در تبلیغ آنتی‌کمونستی به چنین شیوه‌ای روی بیاورد. خلاصه در پی این ماجرا فهمیدم که در دستگاه رژیم شاه، علی‌رغم همه ادعاها و بازی‌های مدرنیسم، اندیشه مذهبی خوابیده است.

در آن روزگار ساواک روی شخص تو خیلی چنچال برپا کرد. تو هم در مبارزه با رژیم خیلی روی مبارزه با شخص شاه تبلیغ می‌کردی. در این زمینه حرف ناگفته‌ای داری؟

واقعیت این است که من از گذشته بر این باور بودم که رژیم ایران متکی به شخص، یعنی دیکتاتوری فردی است. همواره می‌گفتم هرم ایران یک قُبّه دارد و آن شاه است. بالای هرم اگر برود کل نظام فروخواهد ریخت. به همین علت هم سخت بر این باور بودم که اگر کلاک‌اعلیحضرت‌کنده شود کار تمام است. شاه با انحلال احزاب مردم و ایران نوین و برپایی حزب رستاخیز، تغییر تقویم ایران و خدای‌گونه کردن مقام خود به سمت کیش شخصیت یک نفره‌ای پیش می‌رفت که غیر قابل رقابت و جانشین بود. به همین جهت به این فکر افتادم تا خدمتی در این راه بشود. یعنی قضیه‌ی اعلیحضرت ترتیبات داده شود.

شاه کشتی چون عمر سلطنت در ایران قدمت داشته است. به این موضوع برمی‌گردیم. پیش از این می‌خواستیم گفتگوی پیرامون کنفدراسیون را تمام کنیم. پس از انشعاب کنفدراسیون در کنگره شانزدهم شما با جریان چریکی رفتید. اما با آن‌ها هم نماندید و کارتان به انشعاب کشیده شد. در این زمینه چه می‌گویید؟

پس از رفتن ما با جریان چریکی، گرایش تأکید بر روی نظریه مبارزه

مسلحانه به عنوان تنها راه رهایی در چریک ها رشد کرد. این گرایش بود که ما فکر می کردیم بر آن فائق خواهیم آمد، اما چریک ها با دست جبهه ملی خاورمیانه می رفتند تا از کنفدراسیون يك سازمان چریکی بسازند. در آمریکا هم عده ای تند رو تر و دو آتشه تر از خود چریک ها شده بودند. باد چریکی به آمریکا رسیده بود و دسته بزرگی از آمریکا آمده و جلوی رفقای جبهه ملی خاورمیانه ایستاده بودند. این رفقا در عین این که تمایل همکاری با ما را داشتند، نمی خواستند قفل و کلید چریک را از دست بدهند و با دسته از آمریکا آمده به رقابت افتاده بودند. چریک ها هم در این بین مشغول خلع کردن رفقای جبهه ملی خاورمیانه بودند، چون همکاران جدید بهتری، یعنی يك عده جوان خام را در آمریکا یافته بودند. چریک ها در آن زمان در اروپا تبدیل به نیرو شده و در کنفدراسیون به اعتبار مبارزه مسلحانه توده عظیمی را جمع کرده بودند. برخی از کادر های سازمان چریک ها، چون منصور خاکسار و سعید سلطانیور هم با آن کمیته از زندان تا تبعید که در لندن درست شده بود در اروپا فعال بودند. به همین جهت دیگر به محلی چون جبهه ملی خاورمیانه نیاز نداشتند. گذشته از اختلافاتی که بینشان بوجود آمده بود.

#### چه اختلافاتی ؟

چریک ها مدعی بودند جبهه ملی خاورمیانه از آن ها سوء استفاده کرده است. یعنی با روابطی که در منطقه داشته، در تماس با سازمان ها و گروه های دیگر، خود مدعی چریک بودن شده و حتی ادعا کرده است که جزو کادر رهبری چریک هاست. یعنی به نام و اعتبار چریک ها با سازمان ها و گروه هایی که در منطقه عمل می کردند به مذاکره نشست است.

این ماجرا به انشعاب در میان شما چه ارتباطی داشت ؟  
در ادامه حقیقتن کردن جریان چریکی به کنفدراسیون، نوعی نشستن و قرانت

قرآن کردن رسم شده بود. جبهه ملی خاورمیانه هم به این روش ها تن داده بود. یعنی در جلسات انجمن ها می نشستند و شهادت نامه چریک ها را می خواندند. سطح سیاسی و فرهنگی انجمن ها پائین آمده و تبدیل به جلسات مذهبی، مرثیه خوانی و تحسین و ثنا گویی از جریان چریکی شده بود. جبهه ملی خاورمیانه هم در چنین روضه خوانی شرکت داشت.

### انشعاب کی رخ داد ؟

در سمینار مشترکی که در بولونیا در ایتالیا برگزار کرد بودیم عملاً جدایی رخ داد و بعد ها در سمیناری که در فرانکفورت داشتیم این جدایی رسمیت یافت. علت این جدایی ایستادگی ما در مقابل انحصار طلبی یا ایدئولوژیزه کردن کنفدراسیون توسط چریک ها بود. حرکتی که در اساس سرانجامش همان جریان مائوئیستی بود که ادعا داشت معیار، نظریه سوسیال - امپریالیسم است و هرکس در این عرصه بلغزد می بایستی جدا شود. چریک ها هم با پافشاری روی مشی مسلحانه به عنوان تنها راه رهایی و نفی اشکال دیگر مبارزه عملاً همین کار را می کردند. یعنی یا نظریه مبارزه مسلحانه به عنوان تنها راه رهایی را می پذیرید یا این که لیبرال و میانه باز هستی.

پس از انشعاب در سمینار فرانکفورت که در واقع جدایی بین جریان چریک ها و جبهه ملی خاورمیانه را هم به دنبال داشت، افراد جبهه ملی خاورمیانه هنوز مدتی با شما باقی ماندند. باقی ماندند، اما از لحاظ نظری یک پارچه و با ما نبودند. اختلافشان با چریک ها صرفاً جنبه تشکیلاتی داشت. در واقع چون چریک ها دیگر احتیاجی به آن ها نداشتند کنارشان گذاشتند. جبهه ملی خاورمیانه در اثر جدایی چریک ها از لحاظ سیاسی دچار خلا شده بود. دیری نپائید که بین ما و آن ها هم جدایی رخ داد.

كوشش چريك ها برائى نفوذ در كنفدراسيون را چگونه ارزيابى مى كنى. محرك آن ها چه بود ؟

مى خواستند جنبش دانشجويى خارج از کشور را يك دست کرده و به پشتيبان سازمان خود بدل كنند. مى خواستند از آن نيرو بگيرند، چون جريان چريكى در ايران ضربه بزرگى خورده بود. به همين جهت در پى اين بودند تا از خارج از کشور نيرو جذب كنند. تا حدودى هم موفق شدند. در جريان قيام بهمن ماه بسيارى از كادرهاى گرداننده سازمان چريك ها در ايران از رفقاى كنفدراسيون بودند. از مركزيت سازمان تا رده هاى مسئوليت هاى ديگر، رفقاى لندن، آلمان و آمريكا در سازمان چريك ها گرداننده كار بودند. افراندى چون منوچهر كلانترى از لندن، رضا ستوده، مصاحب نيا كه نشریه نظم نوين را منتشر مى كرد و فرهاد نعمانى از رفقاى كاليفرنيا. چريك ها از اروپا كادرهاى درجه ۲ و ۳ زيادى جلب كردند. بدنه سازمان عملاً به لحاظ روابط و كادر از رفقاى خارج تشكيل مى شد. پس از قيام بهمن ماه، بقيه افراد چريك ها در ايران بيشتري زندانيان سياسى سابق و يا نيروى توده اى و پايه بودند.

در پى انشعاب ها در كنفدراسيون، شما همواره نظريه "اتحاد عمل" را طرح كرديد. اين نظريه معتقد بود كه على رغم انشعاب هاى مكرر در صفوف كنفدراسيون و چندين و چند پارچه شدن آن مى توان بين جريان هاى مختلف نوعى همكارى يا به قول شما "اتحاد عمل" ايجاد كرد. اين ماجرا فصل آخر يا بهتر بگويم ضميمه مبارزات كنفدراسيون پيش از سقوط رژيم شاه بود. اين دوره را چگونه ارزيابى مى كنى ؟

اين نظريه توانست بخش هاى كنفدراسيون را در يك موقعيت بحرانى در ايران به مبارزه مشترك بكشاند. آن چه در اين زمينه به وحدت عمل ما كمك



کرد، بحرانی بود که در بطن جامعه ایران وجود داشت و هر چند که هنوز به روشنی خوبنمایی نمی کرد، اما آرام آرام سرباز کرد بود. در آن دوران موج وسیعی از فعالیت های کنفدراسیون آغاز شد که طی آن چندین کنسولگری و سفارت خانه، به اضافه دفتر خبرگزاری پارس در پاریس از سوی کنفدراسیون اشغال شد. اوج این فعالیت ها در تظاهرات مشهور کنفدراسیون در واشنگتن علیه شاه انجام گرفت. در همان روز ها نیز تظاهرات بزرگ فرانکفورت با شرکت ۸ هزار نفر انجام گرفت که به خشونت و خون کشیده شد. اوج تظاهرات در فرانکفورت در مقابل سفارت آمریکا بود که طی آن بسیاری زخمی شدند. این همه در زمانی بود که انشعاب و فروپاشی سازمان ها و گروه ها آغاز شده بود. انشعاب بازتاب فروپاشی در جامعه ایران بود. در جامعه ای که در عین فروپاشی نوعی غیظ و خشونت وجود دارد. هیچ سازمانی وجود ندارد و سازمان اجتماعی هم برهم خورده، اما توده عظیمی به خیابان می ریزد. تیر چراغ برق را از جا می کند یا هواپیما و کامیون آقای خمینی را قلمدوش می کشد. عین این غیظ در این جا هم موجود بود. البته خیلی ها تحلیل سرانگشتی روشنفکرانه کردند، مبنی بر اینکه خط فلان یا خط بهمان انشعاب را راه انداخت. حال آن که انشعاب انعکاسی از شرایط عمومی جامعه بود. باز خیلی ها معتقد بودند اگر کنفدراسیون یک پارچه مانده بود می توانست در قیام بهمن نقش مهمی را ایفا کند. حال آن که کنفدراسیون سازمان قیام گرا نبود. سازمانی بود که نهایت کارهای خشونت آمیزش اشغال سفارت خانه بود. کنفدراسیون رسالتی داشت که سرنگونی رژیم شاه نهایت حرف آن بود. و این رسالت با سرنگونی رژیم شاه پایان یافت. کنفدراسیون بدیل یا جانشین قدرت نبود. عمر این سازمان در شناسنامه اش ثبت شده بود.

محل تولد اروپا.

ساکن جامعه فرهنگی به همراه رادیکالیسم.

پایان عمر برابر با مرگ محمد رضا شاه.

و این دیگر فرا رسیده بود.

## تأثیر انشعاب‌ها چه بود ؟

پربارترین دوران رزمندگی و فعالیت عملی کنفدراسیون اتفاقاً دوران جدایی و انشعاب بود. در آن دوران کنفدراسیون نه تنها از لحاظ کمی ضعیف نشد، بلکه قوت هم گرفت. گروه‌هایی که عده ناقابلی را تشکیل می‌دادند هر کدام تبدیل به یک موج بزرگ شدند.

و در این بین موج وسیع اشغال کنسولگری‌ها و مراکز رژیم در خارج از کشور پیش آمد. از جمله اشغال سفارت ایران در ژنو، در تاریخ اوگ ژوئن ۱۹۷۶ که اهمیت زیادی داشت. می‌خواستیم در این زمینه هم صحبت کنی.

ارج آکسیون‌ها اشغال سفارت خانه‌های شاه در آمستردام، بروکسل، آلمان شرقی و بالاخره پُن و ژنو بود. در جریان اشغال سفارت در ژنو اسناد ساواک به دست ما افتاد. پس از تنظیم این اسناد، در کمیسیونی که ترتیب داده بودیم، راه اقتصادیم در سراسر جهان و با طرح اسناد، مبارزه تبلیغاتی وسیعی علیه رژیم شاه را سازمان دادیم. اولین مصاحبه مطبوعاتی را با بردن اسناد به انگلستان انجام دادیم. من همراه با منوچهر ثابتیان که مترجم من بود به پارلمان انگلیس رفته و با دو نفر وکیل پارلمان ملاقات کردم. وکلای یکی شخصی بود به نام ویلیام ویلسون و دیگری استن نیونز که از اعضای کمیته ایران در پارلمان انگلیس بود. آن‌ها در پارلمان انگلیس اسناد طرح شده از سوی ما را تأیید کردند.

ما در اسناد به دست آمده از سفارت خانه‌های ایران در ژنو و بن شیطنت کوچکی کردیم که به نظر من به لحاظ تاریخی مجاز بودیم. واقعیت این است که ساواک در خارج از کشور جاسوسی می‌کرد و بر علیه تمامی فعالین و سازمان‌های اپوزیسیون و حتی شهروندان ایرانی فعالیت و اقدام غیر قانونی می‌کرد. اما این امر به خودی خود برای افکار عمومی و دولت‌های خارجی، تا زمانی که عملیات ساواک علیه خودشان نبود اهمیتی نداشت.

اعتقاد برخی محافل دولتی اروپا بر این بود که هر کشوری يك سازمان اطلاعاتی امنیتی در سفارت خانه خود دارد و این گونه فعالیت ها برای هر کشوری ضروری است. اما این فعالیت ها هنگامی برای دولت های خارجی و افکار عمومی فرنگ شنیع و غیر قانونی بود که پای حقوق يك شهروند خودشان به میان می آمد.

و شما در اسناد به دست آمده به چنین مواردی برخوردید ؟  
در میان اسناد به دست آمده چنین مواردی هم به چشم می خورد. اما بیشتر اسناد نشان از اقدامات و فعالیت های جاسوسی و پلیسی بر علیه شهروندان ایرانی بود. البته اسنادی هم بود که اصولاً به درد عرضه کردن نمی خوردند و نمایشگر عقب ماندگی سیستم امنیتی ایران بودند. برای مثال يك سرهنگ بازنشسته ایران از اسپانیا، به عنوان مأمور امنیتی یا سر کنسول و کارمند سفارت به سرهنگ مالك مسئول امنیتی کنسولگری در ژنو نامه ای با این مضمون نوشته بود: "همان گونه که مستحضر هستيد عیال بنده فوت کرده و در اواخر عمر و دوران پیری تنها مانده ام. لطفاً يك آگهی برای استخدام يك خانم پیشخدمت در روزنامه های آن جا بدهید که خدمت من باشد و گاهی اوقات هم کمکی به من بکنند. در ضمن شنیده ام در آن جا قرصی وجود دارد که برای تقویت قوه بقاء بسیار مفید است. خواهش می کنم دو بسته از این نوع قرص برای من بفرستید."

چنان که گفتم ساواک به طور سازمان یافته در اروپا حضور داشت و مأموران آن مرتب گزارشاتی را درباره شهروندان ایرانی ارسال می داشتند که کلیه این گزارشات در دفتری ثبت و ارزیابی می شد. حتی در مورد کسانی که می خواستند با رژیم شاه اشتهی کنند گزارشاتی موجود بود. برای مثال در مورد محمد جاسمی گزارش مفصلي وجود داشت مبنی بر این که روزنامه ای به نام رستاخیز انتشار داده و نشریه ای به نام وحدت ملی چاپ کرده و دارای نظرات جالبی است. اسناد فراوانی که از مرکز ساواک در ژنو به دست آمد نشان می داد مأمورین ساواک در تمام کشورهای اروپایی و آمریکا

علیه فعالین اپوزیسیون و به ویژه کنفدراسیون اطلاعات جمع آوری کرده و در رابطه با سازمان های جاسوسی خارجی علیه فعالین کنفدراسیون و سایر نیروهای اپوزیسیون پرونده سازی می کنند. با بررسی اسناد به دست آمده محاسبه کردیم که طرح این اسناد در افکار عمومی زمانی حساسیت ایجاد می کند که ثابت کنیم سازمان امنیت شاه قوانین و آزادی های مرسوم و مربوط به شهروندان کشورهای اروپایی را هم رعایت نکرده و برای مثال حریم آزادی و مصونیت پارلمانی اعضای پارلمان انگلستان را هم نقض می کند.

و در این جا دست به آن "شیطنت کوچک" زدیده.

در این جا ما از این گونه فلفل نمک ها دست اسناد زدیم تا این مشکل را از سرراه برداشته و اسناد در افکار عمومی طرح شود. یعنی گزارشات عرضه کردیم که نشان می داد برخی از شهروندان اروپایی نیز تحت تعقیب و مراقبت ساواک بوده اند. همین مساله کلیدی شد برای طرح وسیع اسناد ساواک در افکار بین المللی.

من وقتی به پارلمان انگلیس رفتم و یکی از این اسناد فلفل نمکی را مطرح کردم، تمامی روزنامه های پرتیراژ انگلیس چون گاردین، ساندی تایمز و مورنینگ استار ماجرا را انعکاس دادند. با روزنامه دست چپی نیوزلاین هم مصاحبه مفصلی کردم و با تشریح شرایط اجتماعی - اقتصادی و سیاسی ایران، نقش ساواک و فجایع آن را افشاء نمودم. به همین ترتیب و بر همین اساس استراتژی افشاء چنایات ساواک را در چند کشور دیگر اروپایی و آمریکا پیش بردیم و کارزار تبلیغاتی وسیعی برپا شد.

در کدام کشورها ؟

مثلا در ایتالیا که همراه فرامرز افشار و فرهاد سمنار، از دبیران کنفدراسیون به آن جا رفتم. رحمت خسروی هم به عنوان مترجم ما را همراهی می کرد و اسناد را درمحل اتحادیه کارگری ایتالیا طرح کردیم.

با "فلفل نمك" یا بی "فلفل نمك" ؟

با فلفل نمك. علیه جیورجیو المیرانته رهبر حزب دست راستی های ایتالیا سندی عرضه کردیم که نشان می داد در فلان تاریخ در تهران بوده و دو بار با نصیری رئیس ساواک ملاقات داشته است. اضافه کردیم که طی این ملاقات ها به ساواک قول همکاری در سرکوب نیرو های اپوزیسیون ایرانی در ایتالیا توسط دسته چات فاشیستی را داده است. مجله اکسپرس و کلیه نشریات مترقی و دست چپی که علیه فاشیسم در ایتالیا مبارزه می کردند به این اسناد علاقمند شده و مجله اکسپرس پیش نهاد خرید و حق انتشار انحصاری این سند را به ما داد. با انتشار عمومی این اسناد در ایتالیا جنجال و کارزار تبلیغاتی علیه ساواک برپا شد. روزنامه های پر تیراژ معروف ایتالیا جریان را انعکاس داده و با ما پیرامون این مساله مصاحبه کردند.

در سوئد و سوئیس هم همین خط را پیش بردیم. با اسنادی که عرضه کردیم نشان دادیم که چگونه دو تن از وکلای کانتون سوئیس تحت مراقبت و تعقیب ساواک بوده اند. همین روش در دیگر کشورهای اروپایی تکرار شد و تا آمریکا پیش رفت. اسناد را در آمریکا نزد خبرنگار معروفی که متخصص امور اسناد محرمانه بود بردند و به این ترتیب بزرگ ترین جنجال تبلیغاتی علیه ساواک انجام گرفت. تا جایی که هنری کیسینجر وزیر امور خارجه وقت آمریکا گفت: "درباره فعالیت پلیس مخفی ایران در آمریکا تحقیق می کنیم و اگر درست باشد خواستار توقف عملیات آن ها خواهیم شد."

با در نظر گرفتن این که در افکار عمومی غرب زمینه مبارزه تبلیغاتی علیه رژیم شاه هم آماده بود.

واقعیات این بود که جامعه ایران به بحران رسیده بود و به باور برخی محافل غربی قضیه ساواک و دیکتاتوری شاه می بایستی به نوعی نقد و

اصلاح می شد. از این نظر شرایط برای کاری که ما کردیم آماده بود. شاید اگر در سال ۱۳۵۰ دست به این کار می زدیم آن چنان انعکاسی نمی یافت. در این جا نباید دچار این اشتباه شد که گویی رژیم شاه را تنها ما زمین زدیم. اشتباه دیگر این است که دست راستی های رژیم سابق مرتکب می شوند و می گویند فعالیت های افشاگرانه کار امپریالیست ها بود که می خواستند شاه را زمین بزنند. واقعیت این بود که جامعه ایران به حدی از رشد سرمایه داری رسیده بود که روبنای جامعه، یعنی حکومت کردن شاه به کمک دستگاه ساواک و داغ و درفش دیگر با چگونگی تکامل زیربنای جامعه خوانایی نداشت. مبارزات اجتماعی مردم در زمینه های مختلف آغاز به شکل گیری کرده بود و سرمایه داری ایران هم به زبان الکن خواهان سهمش در اداره جامعه بود. گله و چغلی آن ها از وضعیت نظام اجرایی در عرصه مدیریت و کنترل به گوش محافل سرمایه داری جهانی هم رسیده بود. بر همین پایه زمینه انتقاد از رژیم شاه و ماجرای نقض حقوق بشر و فقدان آزادی ها در ایران فراهم آمده بود. ماجرای حقوق بشر تنها به کارتر رئیس جمهور آمریکا هم مربوط نبود. مساله اجرای حقوق بشر از مدت ها پیش به عنوان يك امر استراتژیک در جهان غرب مطرح شده بود. با روی کار آمدن کارتر مساله شدت گرفت. در واقع انعکاس فعالیت های دانشجویی و از جمله ماجرای طرح وسیع اسناد ساواک در مطبوعات و محافل جهان به این جهت بود که شرایط رژیم شاه و بحران جامعه ایران به جایی رسیده بود که غرب هم انتقاد از اوضاع ایران را نمی توانست نادیده انگارد. غرب می دانست ایران در حال انفجار است و برای پیش گیری از این واقعه می بایستی اصلاحاتی انجام گیرد. مثلا برخی نمایندگان سرمایه داری ایران رفته رفته در مجلس فراكسیون معین خود را به وجود آورده بودند که در عین مبارزه با کمونیسم خواهان آزادی عمل و بیان سیاسی خود بودند. به این جهت است که می گویم مبارزات دانشجویی علیه رژیم شاه، در آن دوره معین با شرایط نسبتاً مساعدی روبرو شد. رژیم کند ذهن ایران به جای تشخیص موقعیت و بررسی شرایط جدید و نتیجه گیری مناسب، عکس العمل احمقانه ای نشان

داد. روزنامه های رژیم نوشتند که شرکت های نفتی در آمستردام کنگره عفو بین الملل راه انداخته اند و در همین کارزار مبارزه بی سابقه ای علیه کنفدراسیون را به راه انداخت. بخشی از این کارزار علیه کنفدراسیون متوجه شخص من بود که قبلاً توضیح دادم. ادامه ادعا های افتضاح آمیز رژیم علیه اپوزیسیون پیرامون این که دست خارجی در کار است را در ماجرای قیام مردم تبریز هم دیدیم. رژیم اعلام کرد عده ای از خارج مرز های کشور به ایران آمده و تظاهرات راه انداخته اند. یا ادعا های ژنرال از هاری در پاسخ به تظاهرات وسیع مردم که اعلام کرد خود با دوربین از روی بام خانه کنترل کرده و جمعیتی و تظاهراتی در کار نبوده، بلکه صدای ضبط صوت ها بوده اند که در فضای تهران طنین انداخته اند. این ها نمونه هایی بود از شعور و خرد حکومت گران آن روز ایران. با این همه علی رغم اتهامات بی اساسی که به کنفدراسیون زده شد، این تشکیلات دین خود را به مبارزات ضد سلطنتی مردم ایران ادا کرد. آلت دست هیچ کشوری نبود و تا آخرین مرحله حیات خود تشکلی مستقل ماند. هر نیرویی هم که سعی کرد با استنتاج از سیاست خارجی این یا آن دولت و نزدیکیش با شوروی و یا چین کنفدراسیون را از سیاست مستقل خود منحرف کند، کنار زده شد. سرنوشت حزب توده در کنفدراسیون بارزترین نمونه این واقعیت است. کنفدراسیون یکی از دستاورد های بزرگ جنبش جوانان و دانشجویان ایران است. جنبشی که در درون خود، علی رغم گوناگونی نظر و اختلافاتش و علی رغم جریان های متفاوتی که در درون آن وجود داشت توانست یکی از نادرترین ائتلاف های دموکراتیک را برای مدتی طولانی حفظ کند. در کنفدراسیون گرایش های فکری و سیاسی متفاوت و جریان های سیاسی مختلف وجود داشت. دمکرات، ملی، کمونیست متمایل به آلبانی یا چین، چریک شهری و غیره که علی رغم قطب بندی های مختلف در کنار هم باقی ماندند. جامعه ایران دستاورد و خاطرات بزرگ دموکراتیک زیادی ندارد. یکی از این خاطرات و دستاوردهای نادر دموکراتیک در عرصه مبارزات سیاسی ایران همین کنفدراسیون است.

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)



www.iran-archive.com

گفتگوی نهم

یونان، اردیبهشت ۱۳۶۶

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

قرار شد به موضوع شاه کشی که اشاره کردی برگردیم می خواستم گفتگوی امشب را به این موضوع اختصاص دهیم. برای این کار چه راه و چاهی انتخاب شده بود ؟

خیلی ساده. در این باره با برخی از رفقای آلمانی صحبت شد. آن ها به این قضیه علاقمند بودند. پس از سفری به ایتالیا معلوم شد که ایتالیائی ها این کاره تر هستند. بعد هم همراه با رفقای آلمانی به ایتالیا رفته و با رفقای ایتالیایی که مربوط به جریان های رادیکال - انقلابی ایتالیا بودند تماس گرفته شد.

برای این کار چه برنامه ای در نظر گرفته شده بود ؟

شاه هر سال برای اسکی و معاینه سالیانه پزشکی نزد دو تن از پزشکان سوئیس به زوریخ می آمد. یکی دکتر ولینگر و دیگری دندان پزشک معروفی بود در زوریخ. چنان که اطلاع پیدا کرده بودیم شاه در يك اقامت ۲۴ الی ۴۸ ساعته در زوریخ، پس از معاینه های پزشکی لازم و مراجعه به پزشک، به يك قروشگاه لوازم ورزشی می رفت و سپس با فرح عازم سن موریتس می شد. برنامه این بود که ترتیبی داده شود تا در سن موریتس خون در برف جاری شود. ده ها سال پیش فیلمی هم با همین عنوان دیده بودم و خلاصه قرار بود سناریوی این فیلم در سن موریتس اجرا شود.

به کمک رفقای آلمان و ایتالیا ؟

بله، منتهی این فکر به میان آمد که ترور شاه وقتی در ایران به عنوان يك عمل انقلابی تأثیر و بازتاب مثبت خواهد داشت که نمایش مظلوم کشی، مثل کشته شدن ولیمهد اتریش در جنگ اول نشود که بگویند خارجی ها او را کشتند. از این رو می بایستی نیرو های انقلابی ایران در برنامه حضور مستقیم داشته باشند. اما نیرو های انقلابی ایران راه و چاه را بلد نبوده و تپیی نبودند که قادر به سازماندهی در خارج از کشور باشند. با این همه

مهم بود که در جوخه مرگ، ایرانی‌ها هم عضویت داشته باشند. از این رو از طریق ک. ر. با چریک‌های فدایی تماس گرفته شد تا در صورت موافقت و آمادگی آن‌ها چنین نقشه‌ای به مرحله اجرا درآید. یعنی در واقع تشکیل یک بریگاد بین‌المللی با ترکیبی از آلمان‌ها، ایتالیایی‌ها و ایرانی‌ها. سن موریتس هم نزدیک مرز ایتالیا بود و رفقای ایتالیایی چون امکانات بهتری داشتند کار تدارکاتی عملیات را برعهده گرفتند.

### سفر به ایتالیا برای تدارک عملیات بود ؟

در سفر به ایتالیا در شهر میلان طبق قرار قبلی با زن و شوهری ملاقات شد که دایی آن زن سر آشپز هتل بود که در سن موریتس شاه پس از اسکی گاهی برای صرف غذا به آن جا می‌رفت. ما در صدد بودیم تا با امکاناتی که داشتیم در آن هتل کماندوهای عضو بریگاد بین‌المللی را به عنوان گارسن، کمک آشپز و کارگر چا پیندازیم.

### آن زن و شوهر ایتالیایی در میلان چکاره بودند ؟

آن زن ایتالیایی جامعه‌شناس بوده و به سن موریتس رفت و آمد داشت. شاه هم در سن موریتس دو ویلا داشت که یکی محل اقامت او و دیگری محل اقامت فرح و فرزندان او بود. آن خانم ایتالیایی از محل مناسبی تمام رفت و آمد‌ها به محل اقامت شاه و همسرش را فیلم برداری کرده بود و شوهر آرشیوتکتش هم نقشه‌ها و کروکی دقیقی از محل اقامت شاه و فرح را تهیه کرده بود. به این ترتیب کار تدارکات انجام شده بود. آن چه باقی می‌ماند اعزام افراد بود که چریک‌ها می‌بایستی روانه می‌کردند. همین‌طور آلمان‌ها هم می‌بایستی نفراتی کمکی برای تدارک عملیاتی، چون انتقال اسلحه، مخفی کردن سلاح و نقل و انتقال نفرات و تسلیحات اعزام می‌کردند. چریک‌ها هم گویا اصل برنامه طرح عملیات را پذیرفته بودند. در این بین یک تیم سه نفری از آنارشیست‌های سوئیس هم پیدا شدند که

امکاناتی در محل داشتند و می خواستند همکاری کنند و همین ها کار را خراب کردند.

پای آن ها چگونه به این طرح کشیده شد ؟

طرح آن ها در ابتدا ربطی به این برنامه نداشت. یکی از اعضاء آن تیم در اطراف محل اقامت شاه شغل چوب بری داشت. يك دختر عضو گروه هم در مطب همان دکتر مخصوص دندان پزشك شاه در زوریخ کار می کرد. عضو دیگر گروه هم کارش سرکشی و رسیدگی به وضع کانال فاضل آب های شهر زوریخ بود. نقشه خود آن ها این بود که کلک شاه را در مطب دندان پزشك بکنند. قرار این بود که سه نفر از اعضاء تیم که می بایستی يك ایرانی هم جزو آن ها باشد، ساعت ها پیش از ورود شاه به مطب، در اتاق دختری که در آن جا کار می کرد در انتظار باشند و شاه را روی صندلی دندان پزشك با استفاده از سلاح هایی که قبلا در محل جا سازی کرده اند مورد حمله قرار دهند. البته ساختمان مطب از طرف گارد محافظ شاه شدیداً حفاظت می شد. با این همه سوییسی ها برنامه نسبتاً دقیقی ریخته بودند.

به این ترتیب هم زمان دو برنامه برای ترور شاه سازمان داده شده بود.

نقشه دیگری توسط فردی که در فاضلاب کار می کرد ارائه شده و توسط رفقای ایتالیایی به تصویب رسیده بود. نقشه از این قرار بود. شاه در ۴۸ ساعت اقامتش در زوریخ در هتلی اقامت می کرد که مسیر حرکت به سمت آن از طریق خیابانی بود که پل کوچکی داشت. کانال فاضلاب هم زیر خیابان بود. نزدیکی این پل هم دو درخت در اطراف خیابان قرار داشت. نقشه این بود که دو درخت را به گونه ای ببرند که آماده فروافتادن باشند و در زمان عملیات بتوان برای راه بندان از آن ها استفاده کرد. در کانال فاضلاب هم بمبی تعبیه شود که از راه دور قابل انفجار باشد. وقتی اتومبیل شاه به این

نقطه رسید، بمب را منفجر کرده و برای اطمینان درخت ها را بیندازند تا راه فرار اتومبیل را بسته و افراد عملیاتی با اسلحه کمربند و مسلسل به سمت اتومبیل یورش برده و کار را تمام کنند.

پس این نقشه ایتالیائی ها بود. چون سوئیس ها که در کار پیاده کردن طرح جنگل بودند.

نقشه مشترک ایتالیائی ها و آلمانی ها بود. در این گروه افراد جالبی عضویت داشتند. مثلاً دختر یهودی اصلی بود به نام پترا کراوزه که خانواده اش را نازی ها در اردوگاه های مرگ سوزانده بودند و خانواده ای در برلن او را بزرگ کرده بود. کراوزه هم نام فامیل آن خانواده بود. پترا از کودکی زندگی سختی را گذرانده بود و بعد ها هم در زندگی زناشویی شکست خورده بود. فرزندی هم داشت که الان جزو آنارشیست های ایتالیاست. پترا دختر بسیار حساسی بود و احساسات ضد فاشیستی عمیقی داشت. او با بچه های گروه بادر - ماینهوف همکاری داشت. پترا ایتالیائی را خوب بلد بود و با مجله وزین و روشنفکرانه ای به نام انفورماسیا که در ایتالیا چاپ می شد و خطی رادیکال داشت همکاری می کرد. این مجله در واقع بیانگر و حامی نظرات بریگاد سرخ در عرصه علمی بود. پترا به فرانکفورت هم رفت و آمد می کرد و چندین بار هم با من ملاقات کرد.

نقش او در مجله انفورماسیا چه بود ؟  
او مطالبی را از آلمانی برای آن مجله ترجمه می کرد. در ضمن کتاب ماهی سیاه کوچولو، کار صمد بهرنگی را هم به ایتالیائی ترجمه کرده بود.

نقش او در طرح ریزی برنامه ترور شاه چه بود ؟  
چنان که گفتم او ضمن رابطه با تشکیلات آلمانی فراکسیون ارتش سرخ

که به گروه بادر - ماینهوف شهرت داشت، با بریگاد سرخ ایتالیا نیز در تماس بود. رفقای آنارشیست سوئیس هم تحت تاثیر او بودند. اساس نقشه ای را که توضیح دادم پترا ریخته و با رفقای ایتالیا در میان گذاشته بود که مورد توافق آن ها قرار گرفته بود.

و تو برای تماس با آن ها به زوریخ رفتی. کار ما از همین جا لو رفت. برایم پرونده ساختند و نام من هم در لیست تروریسم بین المللی وارد شد. همه خرابی ماچرا ناشی از همین قضیه بود.

ناشی از طرح ریزی برنامه ترور شاه ؟

در مسافرت به زوریخ چون کمر درد داشتم، بریگیته هاینریش از رفقای چپ آلمان را همراه خود بردم تا رانندگی کند. وقتی به مرز سوئیس رسیدیم ما را دستگیر کردند. معلوم بود که رد پای ما را از پیش دارند. شب پیش از حرکت از فرانکفورت، وقتی به منزل بریگیته مراجعه کردم، در منزل او با جوان بلند قدی روبرو شدم که برایم ناآشنا بود. از بریگیته در مورد او پرسیدم. در پاسخ گفت: "رفیقی است که در برلین تحت تعقیب بوده و فرار کرده و من پنهانش کرده ام". حال آن که این ماچرا ساختگی بوده و آن جوان همکار پلیس سیاسی آلمان بود. البته بریگیته از این موضوع بی خبر بود.

و تو ماچرا را می دانستی ؟

نه، من اطلاع نداشتم. تا این که چندی پیش مجله اشپیگل مقاله ای در مورد نفوذ پلیس امنیتی در گروه بادر - ماینهوف منتشر کرد و عکس آن جوان را هم جزو همکاران پلیس به چاپ رساند. به ادعای اشپیگل، پلیس از طریق این افراد نفوذی موفق به کشف برخی از برنامه های گروه های تروریستی شده بود. بعد ها بریگیته هاینریش به من گفت که در اثر بی احتیاطی او آن عنصر پلیس از ماچرای سفر ما به سوئیس اطلاع یافته بود. به این ترتیب با

رسیدن ما به مرز سویس هر دوی ما را دستگیر کردند. پس از دستگیری و بازرسی بدنی و تهیه پروتکل آزاد شده و به سفر خود ادامه دادیم. بعد ها وقتی پس از انقلاب ایران به کپنهاک آمدم و در محاکمه بریگیته هاینریش به عنوان شاهد شرکت کردم، پی بردم که پلیس امنیتی از همان مرز سویس در تعقیب ما بوده است.

با رسیدن به زوریخ به پانسیون رفتی و اتاقی گرفتیم. بریگیته را در پانسیون تنها گذاشتم و خود برای ملاقات با دو جوان سویسی در محلی کنار رودخانه که از پیش معین شده بود رفتم. پس از ملاقات به پانسیون بازگشته و پس از دو سه ساعتی استراحت، ساعت ۷ صبح به سمت آلمان بازگشتیم. بعد ها پی بردم که در تمام این مدت بدون آن که کمترین اطلاعی داشته باشم تحت نظر پلیس امنیتی سویس و آلمان بوده ایم.

۱۵ روز پس از انجام این ملاقات که قرار بود شاه به سویس بیاید، اعلام کردند که سفر شاه به سویس به علت امنیتی انجام نخواهد شد. این ماجرا برای ما بسیار ناگهانی بود، چون درباره مقدمات اطلاعاتی و تدارکاتی تحقیق کافی کرده بودیم. از جمله اطلاع داشتیم که سه هفته پیش از سفر شاه يك گردان از گارد سلطنتی به زوریخ اعزام شده و در نقاط مختلف مستقر شده بود تا امر حفاظت را بر عهده بگیرد. از جمله پیست اسکی، کوهستان های اطراف و منطقه عبور و مرور شاه را. فرمانده این تیپ سرتیپ جعفریای از معاونین گارد سلطنتی بود که مسئولیت محافظت از شاه در سن موریتس را برعهده داشت. با اعلام عدم انجام سفر زمستانی شاه، آن هم در زمانی که گارد محافظتی او به سویس آمده بود، روشن بود که مأمورین امنیتی به برنامه ترور شاه پی برده اند. پنج روز پس از اعلام عدم انجام سفر شاه، آکسیون بزرگ پلیس آلمان بر علیه گروه بادر - ماینهوف با نام رمز وینتر ریزه (سفر زمستانی) آغاز شد. در این عملیات عده زیادی، از جمله بریگیته هاینریش دستگیر شدند. البته من مدتی بود که رابطه ام را با بریگیته بر هم زده بودم. آن هم به این علت که آدم دهن لقی بود و رعایت پنهان کاری را نمی کرد.



نقش بریگیته هاینریش در طرح برنامه ترور شاه چه بود ؟  
او مأموریت چندانی نداشت. مگر بنا بر سفری که با من يك بار به میلان و  
بار دیگر به زوریخ آمده بود. او مأموریت انتقالی را بر عهده گرفته بود و آن  
این که قرار بود توسط پترا کراوزه به ایتالیا رفته و يك کروکی مربوط به  
محل اقامت شاه در سویس را از رفقای آن جا تحویل گرفته و به سویس  
برساند. بریگیته این کروکی را گرفته و لای کتاب های کتابخانه اش گذاشته  
بود. ۲۴ ساعت پیش از حمله پلیس هم نامه وداع عاشقانه ای با شرح  
مبسوطی از کلیه کارهایی که انجام داده بود برای من نوشته بود تا بفرستد.  
پلیس در جریان آکسیون، سفر زمستانی هنگام بازرسی منزل بریگیته،  
از جمله اسنادی که به دست آورد یکی آن کروکی و دیگری نامه ای بود که او  
خطاب به من نوشته بود. بریگیته را به جرم این دو سند و سفر مشکوکی که  
به سویس کرده بود دستگیر کردند.

سرنوشت اناارشیست های سویسی چه شد ؟  
آن دو جوان سویسی را پیش از ملغی شدن سفر شاه به سویس دستگیر  
کردند.

پیش از طرح "سفر زمستانی" یا در پی دستگیری بریگیته  
هاینریش و لو رفتن کروکی و نقشه عملیات ؟  
کروکی و نقشه عملیاتی از دو بخش تشکیل می شد. یکی کل نقشه و دیگری  
کلید رمز. قرار بر این بود تا بریگیته این دو قسمت را به طور مجزا برای  
رفقای سویس ارسال کند. او کلید رمز نقشه را ارسال کرده، اما پلیس  
سویس با کنترل صندوق پستی کلید رمز نقشه عملیاتی را به دست آورده و  
آن دو نفر را دستگیر کرده بود. آن دو نفر هم افراد کم سن و سال آماتوری  
بودند که پس از بازجویی و تهدید و فشار از طرف پلیس بند را آب  
می دهند.

## نحوه دستگیری آن ها چگونه بود ؟

یکی از آن ها که کارش به کنترل فاضل آب مربوط بود شبی در نزدیکی محل اقامت شاه، هنگامی که مشغول علامت گذاری بوده مورد توجه پلیس قرار می گیرد و روز بعد وقتی باز به علامت گذاری مشغول بوده دستگیر می شود. نفر بعدی را هم در رابطه با صندوق پستی که لو رفته بود دستگیر می کنند. در بازجویی هم ادعا می کنند که عده ای می خواسته اند شاه ایران را ترور کنند و آن ها هم برای همبستگی، اجرای برخی از وظایف را قبول کرده اند. در همان بازجویی هم اسامی مستعار بریگیته هاینریش و پترا کراوزه را می برند. اسم مرا هم با تلفظ فرنگی "میدی" به پلیس می دهند و به این ترتیب همه چیز لو می رود. یعنی به علت گشاد بازی و مبتدی گری رفقای سویس نقشه ما لو رفت و محمد رضا شاه هم از آن تاریخ به بعد دیگر به سن موریتس تشریف فرما نشد. تا این که خمینی به ایران تشریف برد و چریان شاه کشان به نحو دیگری، به دست آقای خمینی انجام گرفت و او تبدیل به قهرمان قضیه شد.

## کار پترا کراوزه به کجا کشید ؟

پترا پنج - شش سالی در زندان بود و بعد آزاد شد.

ماجرای شرکت چریک ها در عملیات تا چه اندازه جدی بود و تا

## کجا این قضیه را پذیرفته بودند ؟

گفتم که ما به این نتیجه رسیده بودیم که خارجی ها نباید به تنهایی در این عملیات شرکت کنند. چون ممکن بود در مردم ایران تاثیر منفی بگذارد و تحت عنوان این که بیگانه ها شاه را کشته اند احساسات ملی تحریک شود. به همین علت طرح بریگاد بین المللی به میان کشیده شد. برای شرکت در این بریگاد هم چریک های فدایی را در نظر گرفته بودیم. قرار هم بر این بود که پس از انجام عملیات آن ها اعلام کنند که شاه را با همکاری نیروهای انقلابی

اعدام کرده اند.

### آن ها هم پذیرفتند ؟

بله. بر اساس تماسی که که از طرف ك. ر. نماینده جبهه ملی ایران در خاورمیانه با چریک های فدایی گرفته شد، قرار بود آن ها تیمی برای شرکت در عملیات به اروپا اعزام کنند. حتی محل های لازم برای استقرار آن ها در نظر گرفته شده بود. قرار بر این بود که در اجرای عملیات و پیش برد آن يك نفر از آن ها در کلیه جنگلی در سر راه سن موریتس اقامت کند. نفر دیگر در آشپزخانه هتلی که شاه برای صرف غذا به آن رفت و آمد داشت و نفر سوم در منزلی در زوریخ. البته روشن بود که افراد شرکت کننده در عملیات می بایستی کماندوی مرگ باشند. چون محل عملیات کاملاً در محاصره افراد مسلح گارد حفاظتی شاه بود. جانب این است که در اسنادی که بعد ها پس از اشغال سفارت ایران در ژنو به دست آوردیم به گزارشی برخورداریم که مربوط به سوء قصد به شاه بود. در آن گزارش آمده بود که سال پیش، در زمان اقامت شاه در سن موریتس شخصی را در حالی که يك قوطی بنزین در دست داشته و به شاه حمله ور شده بود دستگیر کرده اند. این موضوع از گزارش پلیس امنیتی سویس به ساواک نقل شده بود. می خواهم بگویم در گذشته نیز چنین اتفاقی افتاده و این خود باعث هوشیاری در امر محافظت از جان شاه شده بود.

در دوران اقامت در آلمان چندین بار تحت تمقیب قرار گرفتی. اگر اشتباه نکنم آخرین بار در رابطه با نستگیری کلاوس تراوبه متخصص اتمی که جنجال بزرگی برپا شد. این ماجرا مدت ها موضوع بحث مطبوعات آلمان بود و تا استعفای وزیر داخله آلمان نیز کشید. می خواستم در این زمینه توضیحاتی بدهی .

برای توضیح این مطلب باید کمی به عقب برگردم. بایستی ابتدا مسایلی را توضیح دهم که به پیش از دستگیری تراویبه مربوط می شود. من در اوایل سال های ۱۹۷۰ و پس از آن، به هنگام اقامت در فرانکفورت با بسیاری از رهبران جنبش دانشجویی آلمان آشنا شده و با آن ها رابطه نزدیکی برقرار کردم. یکی از این افراد خانم اینگه هورنیشه است، او وکیل دعاوی است و در فرانکفورت اقامت دارد. اینگه هورنیشه از خانواده ای کمونیست می آید و پدر و مادرش سال هایی از عمرشان را در زندان های آلمان بسر برده اند. روزی وقتی برای ملاقات با اینگه هورنیشه به منزل او رفته بودم با جوانی به نام یواخیم کلاین آشنا شدم. یواخیم خیلی مشتاق بود تا با مسایل ایران بیشتر آشنا شود. او در همبستگی با مبارزات مردم ایران در تظاهرات های کنفدراسیون شرکت داشته و با فعالیت های آن آشنایی داشت. من آن روز ساعت ها با او صحبت کردم. این در زمانی بود که جنبش مسلحانه در ایران آغاز شده و بسیاری از چریک ها توسط رژیم شاه اعدام شده بودند. یواخیم پس از صحبت های من، در حالی که سخت تحت تاثیر قرار گرفته و غمناک به نظر می رسید پرسید: "از دست من برای شما چه کاری ساخته است ؟" در پاسخ گفتم: "فریاد همبستگی با ما را بلند کن" و ادامه دادم: "باید رژیم شاه را بیشتر تحت فشار قرار داد و این نه تنها از طریق مطبوعات، بلکه می بایست اقدامات قاطع تری انجام داد". این آخرین کلامی بود که بین ما رد و بدل شد.

از آن روز ببعد دیگر از یواخیم کلاین خبری نداشتم تا این که توسط مطبوعات از جریان حمله به نشست وزرای نفت اوپک در زمستان ۱۹۷۴ در وین اطلاع یافت. در پی این حمله نام کارلوس به عنوان سرکرده گروه بر سر زبان ها افتاد و مطبوعات جهان مطالب گوناگونی را پیرامون او به چاپ رساندند. در جریان آن حمله یواخیم کلاین که به عنوان دستیار کارلوس شرکت داشت زخمی شد. در آن زمان وسایل ارتباط جمعی اعلام کردند کماندو های حمله کننده که وزرای اوپک را در اتاقی در هتل محل تشکیل جلسه اوپک محبوس کرده بودند، قصد دارند وزرای نفت عربستان سعودی و

ایران را به عنوان نمایندگان سیاه‌ترین ارتجاع منطقه به قتل رسانند. در این بین میان مسئولین دولت الجزایر که به عنوان میانچی با کماندو ها وارد مذاکره شده بودند گفتگو هایی صورت گرفت. پیش از آن، کماندو ها در مذاکره با پلیس اتریش اعلام کرده بودند آماده اند کلیه وزرای اوپک به جز زکی یمانی وزیر نفت عربستان و جمشید آموزگار وزیر نفت ایران را آزاد کنند. با این شرط یواخیم کلاین را که در جریان گروگان گیری زخمی شده بود تحویل گرفته و اجازه یافتند خاک اتریش را ترك کنند. در ضمن کماندو ها بتوانند زکی یمانی و آموزگار را همراه خود به الجزایر ببرند. بهر حال، در پی پادرمیانی وزرای الجزایری، کماندوها پذیرفتند تا وزرای نفت عربستان و ایران را در مقابل تأمین خواسته هایشان به مسئولین الجزایری تحویل داده و سپس با هواپیمای الجزایری به لیبی بروند. در همان زمان برخی از مطبوعات ادعا کردند که دولت شاه برای حفظ اعتبارش، در ازای رهایی آموزگار، چندین میلیون دلار به کماندو ها پرداخته است. به هر جهت کارلوس و گروه کماندویش، یواخیم کلاین را همراه خود با یک هواپیمای الجزایری به لیبی بردند و ما دیگر از او خبری نداشتیم.

آیا در مورد پرداخت پول به کماندو ها از سوی دولت ایران هیچ نشانه ای به دست آمد ؟

نه نشانه ای به دست نیامد. اما بعد ها هنگام اشغال سفارت ایران در ژنو و دست رسی به اسناد ساواک در این زمینه به سندی برخوردیم که جالب توجه بود. در آن سند به بخش مطبوعاتی سفارت و مراکز ساواک در اروپا دستور داده شده بود تا هر کجا در اخبار رسانه های گروهی کشور های اروپایی به خبری پیرامون پرداخت پول در قبال آزادی گروگان ها اشاره شده بود، آن را صریحاً تکذیب کنند. در همان سند از بخش مطبوعاتی سفارت و مراکز ساواک خواسته شده بود در مقابل چنین خبری واکنش نشان داده و اعلام کنند که دولت ایران با راهزنان معامله نکرده و به راهزن پول نمی دهد.

همین سند نشانه آن بود که دولت ایران با کماندو ها مذاکره کرده و در قبال آزادی آموزگار به آن ها پول پرداخت کرده است.

ارتباط گروگان گیری در اتریش با دستگیری تو توسط مقامات پلیس و مساله کلاوس تراوبه چه بود ؟

تصور می کنم گروگان گرفتن آموزگار و فشار روی رژیم شاه، همراه با این مطلب که یواخیم کلاین در آن گروه کماندویی عضویت داشت و رفت و آمد او با اینگه هورنیشه که با من در ارتباط بود، توجه مقامات آلمانی را روی قضیه متمرکز کرد. چرا که همین نکته بعد ها در جریان کلاوس تراوبه بازتاب پیدا کرد.

ماچرا به این ترتیب بود که در سال ۱۹۷۵ مجله اشپیگل، سند گزارشی محرمانه ای از پلیس امنیتی آلمان را به چاپ رساند. این سند گزارشی محرمانه درباره چگونگی کنترل کلاوس تراوبه، متخصص نیروگاه های اتمی و ضرورت این کنترل بود. کلاس تراوبه نیز یکی از دوستان اینگه هورنیشه بود و من هم با او آشنایی داشتم. تراوبه در قسمت اتمی صنایع آلمان به کار مشغول بود و مقامات امنیتی آلمان، بنا بر اهمیت شغل او، وی را تحت نظر گرفته بودند. به خصوص در پی واقعه گروگانگیری در وین و آشنایی اینگه هورنیشه با یواخیم کلاین، کنترل روی کلاوس تراوبه که به منزل اینگه هورنیشه رفت و آمد داشت بیشتر شد. در پی همین امر، پلیس آلمان در منزل کلاوس تراوبه دستگاه استراق سمع کار گذاشته بود. این نکات عین گزارشی بود که پلیس امنیتی آلمان تهیه کرده و به مجله اشپیگل رسیده بود.

در آن گزارش چه مطالب دیگری عنوان شده بود ؟  
در گزارش آمده بود که تراوبه با تروریست های بین المللی، از جمله یواخیم کلاین و مهدی خان بابا تهرانی که یکی از رهبران رادیکال جنبش دانشجویی

ایرانی است در تماس است. به همین جهت از هیچ اقدامی برای شناخت دقیق وضعیت و روشن شدن ارتباط های او خودداری نشود.

می دانی که طبق قانون اساسی آلمان حریم منزل هر کس محترم است و هیچ ارگانی حق تجاوز به آن حریم را ندارد. با این همه مأمورین امنیتی آلمان، بدون اطلاع تراویه، دزدانه وارد منزل او شده و دستگاه استراق سمع کار گذاشته بودند. به این ترتیب که از فاصله بسیار دور مکالمات و گفتگو های انجام شده در منزل او را کنترل می کردند. پس از چاپ این سند در اشپیگل، در مطبوعات آلمان جنجالی بر سر این مساله برپا شد. مبنی بر این که عمل پلیس امنیتی آلمان نقض قانون اساسی و بی اعتبار کردن آن به شمار می رود. این جریان به پارلمان آلمان کشیده شد. تا این که خود کلاوس تراویه بر ضد این قضیه به اعتراض برخاست. با بالا گرفتن ماجرا مایهوفر، وزیر داخله مصاحبه ای مطبوعاتی ترتیب داد و به توجیه عمل دستگاه های امنیتی آلمان پرداخت. او در توجیه عمل دستگاه های امنیتی آلمان اعلام کرد که: "یواخیم کلاوین با کلاوس تراویه در رابطه بوده و به منزل او رفت و آمد داشته است. خود کلاوس تراویه نیز با فرد افراطی خطرناکی چون مهدی خان بابا تهرانی، یکی از رهبران سازمان کنفدراسیون دانشجویان ایرای در تماس بوده است."

در بین مخبرینی که در آن مصاحبه مطبوعاتی حضور داشتند، خبرنگاری به نام ساموئل شیرنبرگ که از دوستان من است نیز وجود داشت. او ضمن پرسش از مایهوفر، با اشاره به این که با من آشنایی دارد از وزیر داخله می پرسد به چه علتی مرا فردی افراطی و خطرناک می داند. مایهوفر در پاسخ می گوید: "برطبق گزارش های مقامات امنیتی آلمان او فرد افراطی و خطرناکی است". به این ترتیب نام من هم در این ماجرا طرح شد و تلویزیون و مطبوعات ضمن مصاحبه با من نظر مرا در این باره جویا شدند.

در گزارش محرمانه ای که در مجله اشپیگل چاپ شد در مورد

تو چه آمده بود ؟

در گزارش پلیس امنیتی آلمان که در اشپیگل به چاپ رسید جمله ای وجود داشت که در ارتباط با من بود. در آن گزارش آمده بود: "در استراق سمعی که از خانه کلاوس تراوبه در حومه کلن به عمل آمده، او در يك گفتگوی تلفنی با اینگه هورنیشه قرار تعطیلات تابستان را گذاشته است. همراهان آن ها در این سفر مهدی خان بابا تهرانی و یواخیم کلاین هستند و قصد دارند به یوگسلاوی بروند."

این قضیه پس از ماجرای گروگان گیری وزرای اوپک بود یا پیش از آن ؟

این پیش از ماجرای اوپک است. بخش دیگری از این گزارش مبنی بر این بود که بر پایه کنترل منزل کلاوس تراوبه که با دوربین انجام شده، در باغ منزل او، اینگه هورنیشه، یواخیم کلاین و شخص دیگری که قابل تشخیص نبوده، اما به حدس مأمورین خان بابا تهرانی بوده است، مشغول تمرین تیراندازی بوده اند. به این ترتیب پلیس امنیتی آلمان يك داستان جیمز باندی سر هم کرده تا بتواند به این بهانه تجاوز به حریم شخصی افراد و نقض قانون را توجیه کند.

در مصاحبه مطبوعاتی در رد اظهارات وزیر داخله آلمان و ادعای پلیس امنیتی چه گفتی ؟

در مصاحبه مطبوعاتی گفتم که تراوبه را از طریق صفحه تلویزیون می شناسم. درست است که قبلا هم با او آشنا بوده ام، اما آشنایی ما بسیار سطحی بوده است. گذشته از این به بسیاری از کشورهای دنیا سفر کرده ام، مگر به یوگسلاوی. این ها در خیال خودشان مرا به یوگسلاوی برده و برگردانده اند و دروغ می سازند.

خلاصه ماجرا آنقدر بالا گرفت تا این که حزب سوسیال - دمکرات آلمان



موضوع را در مجلس آلمان مطرح کرد، تا از تراوبه که بیهوده مورد سوء ظن قرار گرفته و کاملاً بی گناه بود اعاده حیثیت شده و به او خسارت پرداخت شود. تراوبه را به مجلس آلمان دعوت کردند و از پالکن مجلس شاهد گفتگو و بحث نمایندگان در این زمینه بود. دست آخر از او عذرخواهی شد و گویا وجهی هم به عنوان خسارت به او پرداختند. اما در مورد من نه عذرخواهی کردند و نه خسارتی پرداختند. هر چه باشد يك خارجی در سرزمین ژرمن ها دیگر انسانی درجه دو به شمار می آید. این نمونه ای بود از اجحافی که در حق من انجام گرفت. بعد ها در جریان آکسیون معروف وینتر و ایزه (سفر زمستانی) که علیه رادیکال های آلمان انجام گرفت، پرونده قطوری برای من ساختند. آن هم بر پایه دوستی با برخی از افرادی که در جریان آن آکسیون دستگیر شده بودند. در واقع می بایستی به عنوان يك عنصر خارجی به جرم همبستگی با جنبش آلمان و همراهی با آن مورد تعقیب قرار می گرفتم. در پی این ماجرا قضیه ای پیش آمد که در نتیجه آن نام من دیگر در لیست تروریسم بین المللی قرار گرفت.

### چه قضیه ای ؟

زمانی که ماجرای کلاوس تراوبه پیش آمد، من با همسر سابقم در حومه فرانکفورت زندگی می کردیم. همسر سابقم آپارتمانی هم در خارج فرانکفورت داشت که ما آن را به ك. ر. یکی از فعالین کنفدراسیون اجاره داده بودیم. چنان که بعد ها اطلاع یافتم هر دو آپارتمان مدت ها تحت کنترل پلیس بوده و پلیس يك روز صبح زود و هم زمان برای دستگیری من به هر دو منزل هجوم آورد. چند روز پیش از این ماجرا برای کامبیز روستا میهمانی از راه دور آمده بود که در آن آپارتمان اقامت داشت. بعد ها معلوم شد که این میهمان اشرف دهقانی، عضو چریک های فدایی خلق است که ماجرای فرارش از زندان اوین در کتابی به نام حماسه مقاومت چاپ شده بود. اشرف دهقانی با نام مستعار وارد آلمان شده و در آپارتمان همسر سابق من که در اجاره ك. ر. بود سکونت می کند. پلیس جنایی آلمان

با دستگیری اشرف دهقانی به چمدانی حاوی مقداری سند و وسایل تغییر چهره برخوردار بود. با این همه روشن شد که پلیس برای دستگیری او به آن خانه نیامده است، چون پلیس در جریان بازجویی از من و پرونده ای که تشکیل داد ادعا کرد شب پیش از حمله دو نفر آلمانی و یک نفر از اهالی آمریکای لاتین (منظور همان جناب کارلوس) حضور داشته اند و پلیس قصد دستگیری همه ما را داشته است.

ادعای پلیس در مورد آن سه نفر درست بود ؟  
در مورد این که سه نفر میهمان داشتم درست بود، اما آن ها هر سه ایرانی و عبارت بودند از غلام حسین فروتن، فریدون منتقمی و جابر کلیبی که همان شب دیر وقت منزل مرا ترک کردند.

ماجرای اشرف دهقانی چه شد ؟  
کنفدراسیون با وکلای آلمانی تماس گرفت و مقامات آلمانی را تحت فشار قرار گذاشت تا از تحویل وی به دولت ایران خودداری کند. استدلال این بود که چنین کاری می تواند برای آلمان گران تمام شده و منافع و موقعیت آلمان در ایران از سوی چریک ها به مخاطره جدی بیفتد. دولت آلمان هم که متوجه شده بود اشرف دهقانی به این ماجرا ربطی ندارد، موافقت کرد تا او بدون سر و صدا خاک آلمان را ترک کند. البته بعد ها شنیدم دوستان جبهه ملی خاورمیانه مبلغ قابل توجهی به عنوان ودیعه و ضمانت مالی برای آزادی او به صندوق دادگستری فرانکفورت سپرده اند.

کار تو به کجا کشید ؟  
من پس از یک روز با قید کفیل از بازداشت آزاد شدم. اما طبق ماده ۲۲۸ قانون جزای آلمان برای من پرونده ای تحت عنوان حمایت از یک سازمان جنایی تشکیل دادند. حمایت از یک سازمان جنایی اساس یک بند قانونی

است که در آن زمان برای تعقیب سازمان های به اصطلاح تروریستی تصویب کرده بودند. این پرونده چندین سال چون شمشیر داموکلس روی سر من بود، تا این که سرانجام به علت فقدان دلیل آن را خواباندند. با این حال نام من در کامپیوتر پلیس بین المللی باقی ماند. برای مثال وقتی در همان سال برای دریافت ویزای آمریکا به کنسولگری آن کشور در فرانکفورت مراجعه کردم تقاضای مرا به همین بهانه رد کردند.

www.iran-archive.com

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

www.iran-archive.com

گفتگوی دهم  
یونان، اردیبهشت ۱۳۶۶

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

اگر موافق باشی گفتگوی امشب را به فاصله پس از انشعاب در کنفدراسیون، رشد بحران در ایران و تدارک بازگشت به کشور و جریان تشکیل جبهه دمکراتیک ملی ایران اختصاص دهیم.

با آغاز بحران ایران و پدید آمدن اولین چرخه های جنبش عمومی مردم علیه اختناق و استبداد، يك فكر اساسی در گروه های مختلف جنبش در خارج از کشور قوت گرفت و آن بازگشت به ایران بود. این فکر تا آن زمان يك خیال و رؤیا بود. چون ساواک قدر قدرت بوده و رفتن به ایران می بایستی مخفیانه انجام می گرفت. با آغاز مبارزه وسیع علیه اختناق و استبداد که در واقع نام مستعار دربار و سلطنت، یعنی طعمه اصلی مبارزه کنفدراسیون بود، امکاناتی پیش آمده بود تا دسته های بزرگی از جنبش جوانان و دانشجویان کنفدراسیون بتوانند به ایران بازگردند. این امر با تحولات نوین سیاسی در ایران که انتشار نامه سنجابی، فروهر، بختیار به شاه، فعالیت جامعه حقوق بشر، ده شب شعر کانون نویسندگان و غیره تشدید یافته بود، مسأله بازگشت به ایران را به موضوع روز گروه های سیاسی خارج از کشور بدل کرد. به این ترتیب سازمان انقلابی، توفان، اتحادیه کمونیست ها، جبهه ای ها و خلاصه همه گروه ها تا جایی که می توانستند افراد خود را به ایران فرستادند.

در این بین نشریه چپ انتشار یافت.

اشاره خواهم کرد. در جریان تدارک سیاسی برای بازگشت به ایران عده ای با برخورد انتقادی به گذشته خود به این نتیجه رسیده بودند که اصل حرکت در ایران حرکتی دمکراتیک است و برای پیش برد آن می بایست ابزاری دمکراتیک در اختیار داشت. این افراد که از سنت های سیاسی متفاوتی می آمدند نشریه چپ را منتشر کردند. گفتم افرادی از سنت های سیاسی متفاوت. تو با نوشتن جزوه زمین بی حاصل و نفی تشکیلات مارکسیست - لنینیستی، خسرو شاکری از جبهه و سنت آن و

افراد دیگر هم همین طور. منفردین و فعالینی که سازمان های دیگری داشتند، کسانی که امروزه می توان از آن ها به عنوان چپ دمکرات و چپ مستقل نام برد. به این ترتیب اولین پراتیک چپ مستقل و دمکرات، بدون اشکال مرسوم مارکسیست - لنینیستی و سانترالیسم دمکراتیک تحت عنوان پلاتفرم سیاسی چپ چه می خواهد انتشار یافت. اولین جلسات این جمع در فرانکفورت تشکیل شد. با شرکت تو، خسرو شاکری، علی شیرازی، کریم قصیم، عباس شیرازی، نوری دهکردی، بهمن نیرومند و چند نفر از رفقای برلن و من. کسانی که سال ها بود یکدیگر را می شناختند و سابقه فعالیت سیاسی داشتند.

خاطرت هست که ایده انتشار نشریه چپ از کجا آمد ؟  
ایده انتشار چپ نتیجه گسست همگی ما و سهم هر يك از ما در بریدن از يك سنت و الگو در جنبش چپ بود. ما کورمال کورمال مشغول یافتن راه نوین بودیم. مثلاً تو اعتقاد داشتی که سازمان مارکسیستی - لنینیستی که فقط از ایدئولوژی حرکت کند و بیان تبلیغاتی و اجتمامیش میلیمتری از موازین طبقاتی مدون در کتب دور نباشد به درد نمی خورد و ساختار سازمانی به شکل گذشته را هم قبول نداشتی. باید گفت ایده نشریه چپ خود زاییده يك تجربه بود. تجربه ای بر اساس بریدن از جریان های سنتی. بر اساس اعتقاد به ظرفیت های واقعی جامعه. به بیان خواسته های عمومی طبقات مختلف جامعه و پیشبرد شعار های دمکراتیک که به دوران فعالیت های کنفدراسیون تعلق داشتند.

نام نشریه را هم جناب منوچهر هزارخانی پیشنهاد کرد ؟  
در جریان تدارک انتشار نشریه جلسه ای داشتیم در منزل خسرو شاکری در پاریس. در همین فاصله هزارخانی هم از ایران آمده بود و در جلسه ما شرکت کرد. جریان نشریه مورد تأیید او هم واقع شد و قول همکاری داد.



البته قرار بود از این همکاری نامی به میان نیاید، چون او می خواست به ایران بازگردد و می بایستی مراقب می بود. در همان جلسه برای نام نشریه چندین پیشنهاد آمد و هزارخانی هم نام چپ را پیشنهاد کرد و پذیرفتیم.

در مورد نحوه کار در نشریه چپ چه می گویی ؟

در پی تشکیل جلسات متعدد به این نتیجه رسیدیم که نشریه را همراه با منشوری با عنوان چپ چه می خواهد منتشر کنیم. قرار هم بر این بود که هر کس آزادانه نظرات خود را در نشریه انعکاس دهد. اکنون با بررسی مقالات مختلف روزنامه می توان بازتاب بحث هایی را که داشتیم منعکس کرد. به نظر من کاری که در آن زمان به نام چپ انجام دادیم، یکی از بکرترین کارهایی بود که تا آن روزگار بین چپی ها مرسوم نبود. این حرکت بعد ها تا مدتی در ایران دوام یافت. البته با دست اندازها و اشکالاتش. اما واقع بین بود و همین باعث شد تا با اقبال وسیعی روبرو شود. علی رغم عجله در انتشار و عدم تدارک کافی، تیراژ نشریه از ۲ هزار و ۴ هزار شماره و در شماره سوم به ۷ هزار شماره رسید. چپ تبدیل به يك نشریه همگانی شد.

با همه اقبالی که به قول تو نشریه چپ از آن برخوردار شد، تعداد کمی به آن پیوستند. می خواهم بگویم گر چه خیلی ها از گروه های چپ سنتی و تفکرات گذشته بریده بودند، نشریه چپ نتوانست به يك جریان وسیع در میان روشنفکران چپ خارج از کشور تبدیل شود. فکر نمی کنی که در آن روزگار ایده هنوز نارس بود ؟

درست است. نتیجه این که وقتی با این ایده به ایران می رود به خود سانسوری می پردازد. همین جریان وقتی در ایران با همکاری عده ای دیگر تحت نام اتحاد چپ به فعالیت می پردازد، به علت جو حاکم بر جنبش چپ

ایران مارکسیست - لنینیست تر می شود و هویت خویش را نفی می کند.

چرا چنین می کند ؟

روشن است. چون محیط او را در محاصره دارد. محیطی رادیکال و متشکل از جوانانی با کمبود آگاهی و اطلاعات تاریخی و سیاسی نارس. یعنی در مقایسه با جوانان دهه ۱۹۷۰ اروپا، با یک درجه عقب ماندگی بیشتر. در چنین محیطی جریان منتسب به نشریه چپ که دیگر به اتحاد چپ تغییر نام یافته است تا حدودی در نظراتش تجدید نظر می کند و رادیکال تر می شود. تازه در ایران همین جریان از سوی پیکار و فدایی و رزمندگان و بقیه چپ سنتی به عنوان لیبرال و رفرمیست قلمداد می شود. به درستی اشاره کردی که این ایده پخته نشده و جانيفتاده بود. البته باید عامل زمان را هم در نظر بگیری. از زمان انتشار نشریه چپ تا رفتن به ایران چند ماهی بیشتر طول نکشید. به همین جهت موفق نشدیم در فاصله کوتاه که طی آن ۴ شماره نشریه چپ را در خارج منتشر کردیم، با کسانی که از گذشته بریده و از لحاظ نظری به جریانات انتقادی چپ تعلق داشتند پیوند برقرار کنیم.

خاطرت هست که در جریان انتشار چپ، سخن از این بود که شماره بعدی را در ایران چاپ می کنیم و بیش از این در فرنگ نمی مانیم.

درست است. این بحث در فاصله انتشار شماره ۳ و ۴ بود و شماره ۵ را هم در ایران چاپ کردید. در واقع اگر ما این ایده را چند سال پیش تر طرح کرده و با آرامش خاطر روی آن کار می کردیم، تا سال ۱۹۷۹، می توانستیم زمینه فکری بهتری برای چپ مستقل و دمکرات ایجاد کنیم.

سال ۱۹۷۹ دیگر تاب ماندن نداشتیم. برای ما هم شرکت در انقلاب بهتر از نوشتن درباره آن بود. به همین جهت بار و

بندیل را بستیم و با هجله روانه شدیم. تب بودن در ماجرا  
آنقدر بالا بود که رخت چرک هایمان را هم برده و در ایران  
شستیم. از همین جا می خواهم بگویم فکر نمی کنی اگر انقلاب  
به آن سرعت پیش نمی آمد و فرصت بیشتری می داشتیم، این  
جریان پخته تر شده و شاید مئمر ثمری می شد ؟  
به نظر من اگر تعداد ما از ۲۰ نفر به ۵ هزار نفر هم می رسید، در  
سرنوشت آن پیل بند بریده انقلاب که به پا خاسته و از دهقان و دست  
فروش را درگیر کرده بود، تغییری نمی داد.

با این حساب تو برای نشریه چه نقشی قایل هستی ؟  
نو بودن و شاید بی نظیر بودن آن را می خواهم در این چند جمله خلاصه  
کنم. روزنامه های کمونیستی و پومونیستی، چون حقیقت، ستاره سرخ  
و بقیه گرفتار و اسیر الگوهای راه محاصره شهر ها از طریق دهات  
و تئوری پیشاهنگ و پساهنگ بودند. ما در عین یدک کشیدن سنت های  
دمکراتیک کنفدراسیون، مبنی بر آزادی زندانی سیاسی و شعار های ضد  
اختناق و سلطنت، بدون قید و بردگی و اسارت در الگوی ایدئولوژیک، حرف  
جنبش توده ای را که آغاز شده بود می زدیم. سیاست را به این ترتیب پیش  
می بردیم که سلطنت برود، ارتش نمی تواند غلطی بکند، زندانی سیاسی  
باید آزاد شود و انحلال ساواک را پیش می کشیدیم. به توده نیز که در  
خیابان بود برنامه نافرمانی پرسنل نظامی از دستورات ارتش و اشغال  
خانه های خالی را می دادیم. این ماجرا درست کمی پیش از آغاز موج  
نافرمانی و فرار نظامیان از ارتش بود. می توانیم تاریخ این جریانات را با  
تاریخ شماره های نشریه چه مطابقت کنیم. هر چه بود خمینی به اتوریته  
جنبش بدل شده و همه حرف ها به نام او تمام شد. حال آن که این حرف ها  
در جای دیگر هم گفته شد. این قوت نشریه ما بود.

ممتقدي که تا اين حد تاثير مي گذاشت ؟

به زبان قديمي يا زبان مارکسيستي مي خواهم بگويم حرف ما منطبق با شرايط و حوادث ايران بود. حتي مي خواهم بگويم ارگان سياسي آخوندهاي راديکال بود. من چپ را به نشاني خميني به نوفل شاتو هم مي فرستادم. الان اطلاع دارم که دور و بري هاي او با چه و لمي آن را مي خواندند. چه بسا همين ايده ها را از طريق تلفن و پيام به تهران هم منتقل کرده باشند.

من وقتي زمان روي کار بودن دولت از هاري به ايران رفتم، در جريان تظاهرات ها مي ديدم که مقاله اختاپوس هزارپا را که در فرنگ در نشریه چپ چاپ زده بوديم ، با تغييراتي که رنگ اسلامي گرفته بود روي شيشه هاي اتومبيل ها مي گذاشتند.

مقاله اختاپوس هزارپا امار و سپاه دزدی، رشوه و فساد اعضا خانواده سلطنتی و ديگران بود. بعد ها شنيدم جريان هاي اسلامي و شخص هادي غفاري اين مقاله را با تغييراتي که به آن جلوه اسلامي مي بخشيد در ۲۰۰ هزار نسخه تکثير کرده اند. مدتي بعد همين مقاله در ميليون ها نسخه توسط مساجد تکثير و پخش شد و تا مدت ها پس از قيام روي بساط کتاب فروشي هاي مقابل دانشگاه به فروش مي رسيد.

انتشار نشریه چپ با بازگشت ما به ايران قطع شد. سواي طرحي که براي تشكيل يك جريان دموکراتيك داشتيم، چگونگي بازگشتمان پي هيچ برنامه و تدارکي انجام گرفت. به ماچراي آن طرح که بعد ها به تشكيل جبهه دموکراتيك ملي انجاميد برمي گرديم. پيش از آن مي خواستم نظرت را درباره نحوه بازگشت و عدم تدارکمان بدانم. در اين باره چه مي گويي ؟

تدارک چندانى هم نمى توانستيم ببينيم. جمع ما جمعی متشکل و با سابقه

کار مشترک تشکیلاتی نبود. چند ماهی بود فعالیت انتشاراتی را آغاز کرده و تازه خود ایده را هم دیر شروع کرده بودیم. تدارک زمینه قبلی می خواهد. مثلاً جریانی که در نظر دارد به عنوان حزب یا تشکیلات متشکل ابراز وجود کند، خط مشی روشن، روابط بین المللی روشن و امکانات مالی روشن دارد. ما هیچ يك را نداشتیم. امکانات مالیمان چه بود؟ صفر. بچه ها جای خواب نداشتند. ما حتی يك ميز نداشتیم تا روی آن مقاله بنویسیم. مثلاً یکی روی نیمکت پارک لاله مقاله می نوشت. جریان ما بیشتر يك جریان خودجوش بود که در دریای اتفاق بزرگ ایران افتاده بود و آن هم با دست خالی خالی. ما يك نوزاد چند ماهه بودیم و گویی تنها چیزی که همراه داشتیم مقداری شیر خشک و چند پستانک بود. یعنی در دست داشتن نشانی های یکدیگر. پول بلیط بازگشتمان هم از طریق پس انداز های شخصی، دریافت قرض از این و آن و دریافت کمک از چند قالی فروش تهیه شده بود. دیگران اما روابط بین المللی، بودجه، روزنامه و همه وسایل لازم را داشتند. برخی از طریق شرکت های تجاری چاپخانه هایشان را به ایران منتقل کرده بودند. کلوب حزبی راه انداختند. کادر حرفه ای داشتند و در نتیجه فوراً شروع به فعالیت منظم کردند.

و ما جز آن چند ماشین تحریر مستعمل که از هرنگ خرکش کرده بودیم چیز دیگری نداشتیم. باضافه قباله تشکیل يك جریان دمکراتیک که کل جهیزیه مان بود. همین بود که چلو دانشگاه بالا و پائین می رفتیم و هاج و واج مانده بودیم.

گفتم که دیگران، آن جماعتی که چون حزب توده، جریان تروتسکیستی بابک زهرایی و گروه های مارکسیستی - لنینیستی روی ایدئولوژی متفق بوده و نیمچه آپاراتی هم در اختیار داشتند. یعنی کمیته مرکزی، تشکیلات و غیره همین جریان را به ایران برده و در آن جا مونتاژ کردند. شکل کار هم این بود که مثلاً یکی در هتل کنتینانتال مصاحبه مطبوعاتی می گذاشت و

فعالیتش را رسماً اعلام می کرد و ما حتی این ژست را هم نمی توانستیم بگیریم. آری ما بدون تدارک به ایران رفتیم چون هنوز فعالیتی برای سازماندهی چپ مستقل یا چپ دمکراتیک انجام نگرفته بود. جز آن چند شماره نشریه که خرج چاپش با پول قرضی فراهم شده بود چیز دیگری در میان نبود. کسی ۱۵ زار هم به حساب بانکی ما واریز نکرده بود. در يك كلام آن چه داشتیم يك ایده بود. ایده کار چپ دمکراتیک که هنوز صیقل درست و حسابی هم نخورده بود. ایده رادیکال - دمکرات بودن، یعنی از سنت کنگدراسیون. سنت ضد شاهی و نهاد های شاهنشاهی چون ساواک و دستگاه اختناقش. بقیه کسانی که از جریانات چپ می آمدند، اگر از آخوند ها حمایت نکردند، رفتند روی خط سوسیالیستی. بی آن که به واقعیت های جامعه توجه داشته باشند. این شد که آخوند از راه رسید و سوار جنبش شد. به این ترتیب نوزاد را در راه خفه کردند. می خواهم روی ایده مان که ضرورت فعالیت دمکراتیک بود تکیه کنم. چرا که این ما را از دیگران متمایز می کرد و کار دمکراتیک برای آن مرحله از جامعه ایران درست ترین کار بود. یعنی پیش گرفتن يك استراتژی دمکراتیک برای تحقق آزادی ها. خوب و بد این کار را تاریخ به پای ما خواهد نوشت. ما با این ایده تا پای تشکیل جبهه دمکراتیک پیش رفتیم. آن هم علی رغم سر سختی های گردان های مختلف این انقلاب، از فدایی گرفته تا حزب توده و حتی بی توجهی مجاهدین که در ابتدا کیپ در عرصه جنبش مذهبی بوده و به این کار ها کاری نداشتند. این صف تا سایر نیروهای چپی چون پیکار و تروتسکیست ها ادامه داشت. در مقابل، ما با همان چته کوچکمان با پیوند خوردن به بخشی از بچه های ایران که به قضیه کار دمکراتیک در دفاع از آزادی ها توجه داشتند موفق شدیم در ایجاد جریانی سهمیم و شریک باشیم که جبهه دمکراتیک ملی نام گرفت.

پس بپردازیم به چگونگی تشکیل جبهه دمکراتیک ملی.

بحث های مربوط به تشکیل جبهه دمکراتیک ملی کمی پیش از بازگشت ما

به ایران در اروپا انجام گرفت. البته نه تحت عنوان جبهه دمکراتیک ملی، بلکه با چنان محتوایی. در حقیقت چیزی به عنوان یک پلاتفرم دمکراتیک. در واقع ادامه جریان چپ بود که در جلسات تدارک و انتشار نشریه چپ دنبال شد. همین طرح و گفتگو را با افراد گروه کارگر و عناصر فعال سیاسی در فرنگ در میان گذاشتیم. بالاخره بر اساس این بحث ها طرحی تنظیم شد که در ایران سازمانی بر این پایه بوجود آوریم. در همکاری با مبارزان قدیمی، نویسندگان ایران و کسانی که دورادور با آن ها در تماس بودیم. شما این بحث ها را همراه با آن پلاتفرم به ایران برده و با افراد مختلف در میان گذاشتید. افرادی که برخی از آن ها سال ها پیش در کنفدراسیون عضویت داشته و به ایران بازگشته بودند یا به جریان چپ ایران تعلق داشتند. افرادی چون علی اکبر اکبری، خلیلی، مجتبی مفیدی، دکتر ف. ا.، منوچهر هزارخانی، ناصر پاکدامن، غلام حسین ساعدی، هدایت الله متین دفتری، هما ناطق، بهنام شهبازی.

شکرالله پاک نژاد هم بود که پس از آزادی از زندان به جریان پیوست .

پاک نژاد از طریق جنبش ملی ایران و جبهه ملی و دوران زندان با متین دفتری دوستی قبلی داشت و وقتی از زندان آزاد شد، در بحث ها شرکت کرد.

جلسات بحث در ابتدا با شرکت ما در منزل خلیلی انجام گرفت. عده ای از جبهه ای ها هم شرکت داشتند. علی اکبر اکبری، هزارخانی و مفیدی پای قرص جلسات بودند. جلسات بعدی در منزل ناصر پاکدامن انجام گرفت. از جبهه ای ها دیگر هبیری نبود، اما متین دفتری یا ساعدی و چند نفری دیگر از امضاء کانون نویسندگان شرکت داشتند. در آن جلسات محور

بحث همان پلاتفرم پیشنهادی بود که از فرنگ آورده بودیم. تا آن زمان هنوز پاک نژاد در جلسات شرکت نداشت. این ها همه پیش از آزادی او از زندان بود.

من آن زمان هنوز در اروپا بودم. اما از روند بحث ها با خبر می شدم که پلاتفرم پیشنهادی بچه های خارج در میان این محافل و افراد دست به دست می گشت. بعد ها وقتی به ایران بازگشتم در جلسات بحث منزل پاکدامن شرکت کردم. خاطریم هست که ۸،۷ روز پس از ۲۲ بهمن ماه، مجتبی مفیدی همراه با شکرالله پاک نژاد و منوچهر هزارخانی به منزل من آمدند. آن روز ها بحث های داغی با حضور عده ای از رفقای بازگشته از فرنگ جریان داشت. در آن جلسات بحث بر سر نام جبهه ای بود که قرار بود تشکیل شود. بر پایه آن پلاتفرم و نظرات رفقای خارج و کوشش هایی که رفقای ایران در این زمینه کرده بودند. آخر سر وقتی می خواستند بروند، مجتبی مفیدی در حالی که پلاتفرم در دستش بود به من گفت: "این کار باید سریع انجام گیرد و پیش برود. چون اگر معطل کنیم دیگران این کار را پیش خواهند برد. می رویم توی کار. موافقی که اسمش را جبهه دمکراتیک ملی بگذاریم؟" گفتم موافقم و رفتند.

يك مطلب از قلم نیفتد. در بحث های اولیه حرف هزارخانی این بود که باید کار جبهه ملی را ادامه دهیم. منتهی رادیکال تر. علت شرکت جبهه ای ها در آن جلسات هم همین بود. کسانی که فکر می کردند سنت و ایده جبهه ملی درست است، اما جبهه ملی اهل کار درست و حسابی نیست و باید آن را فعال و دگرگون کرد. البته هنوز به نام جبهه ملی و ما مخالف بودیم. رفته رفته ماجرای فعال کردن جبهه ملی از زبان ها افتاد. بحث بر سر این بود که باید تشکیلات جدیدی درست کرد و ما



هم که از اول همین را می گفتیم. در گفتگویی که از آن نام برده حرف هزارخانی این بود که در تشکیلات جدید بایستی نامی از جبهه ملی باشد، والا آن ها قبول نخواهند کرد. هوس می زدم منظورش متین دفتری و بچه های ایران بود. نام جبهه بر پایه همین سابقه به ماچرا کشیده شد. این بحث ها در میان بود، اما در جایی به پایان رسید. در نتیجه ائتلاف بین ما پیش آمد و همه توافق کردیم.

در ابتدای امر حرف تو درست است. آن ها می خواستند جبهه ملی را ادامه بدهند. حرفشان هم این بود که جریان سنجابی و بختیار دیگر نمی تواند پرچم مبارزه را بردوش بکشد. می بایست جبهه ملی رادیکال درست کرد. با نوعی آرمان عدالت اجتماعی تا بتواند جوان ها را هم جلب کند. آن ها جبهه ملی را می خواستند و صحبت از نام جبهه ملی چهارم و پنجم در میان بود. دست آخر کار به جایی رسید که من گفتم اگر چنین باشد بچه های این طرف، یعنی چپی ها نخواهند آمد. کسی حاضر نیست نام این جریان فقط به آن سنت، یعنی سنت جبهه ملی الصاق شود. چپی ها می خواهند از آن ها نام و نشانی در این جریان وجود داشته باشد. پس از این بحث ها بود که مفیدی پرسید: "با نام جبهه دمکراتیک ملی راضی هستی" که من پاسخ مثبت دادم.

در آن جلسه منزل تو که بحث بر سر نام جبهه انجام گرفت، احساس من این بود که می خواهند رفقای فرنگ را کنار بگذارند. تو هم تهدید کردی که اگر رفقای فرنگ در جریان نباشند، جداگانه جبهه دمکراتیک زحمتکشان را درست خواهند کرد.

احساس من این بود که جریان قبيله ای و طایفه ای شده و آن ها می خواهند با طایفه خودشان عمل کنند. آن ها نوعی حکیم گری باشی در مساله

اجتماعی ایران برای خود قایل بودند. اعتقادشان این بود که تشخیص حکیمانه دارند و بچه های خارج به واقعیت های ایران آشنا نیستند. در عمل دیدیم که جریان خارج از قاعده بود. به نظر من رفقای خارج نبض جریان را بهتر از آن ها که می خواستند خیلی کند تر پیش بروند گرفته بودند. با این همه تقسیم بندی بین شمال و جنوب، یعنی بچه های داخل و خارج را این ها راه انداختند و ادامه دادند. جریان ۱۴ اسفند، یعنی اعلام تشکیل جبهه دمکراتیک ملی را هم خودشان راه انداختند و محل دفتر جبهه را هم دفتر وکالت متین دفتری در خیابان کاخ شمالی اعلام کردند. از خودشان هم گروهی را تحت عنوان هیئت برگزاری میتینگ ۱۴ اسفند در احمدآباد معرفی کردند. در ۱۴ اسفند ما خود شرکت کنندگان در میتینگ بودیم، اما نقشی در ماجرا نداشتیم. همگی در حیاط نشسته بودیم و هزارخانی هم که حضور داشت به سرعت و یک سره خود را به داخل ساختمان و محل تجمع رؤسا و زعمای قوم و محل تریبون و میکروفون رساند. تو گویی هیچ یک از ما را نمی شناخت.

جریان ۱۴ اسفند یک کار نمایشی و اعلام تشکیل جبهه بود که به آن نحو برگزار کردند. نوعی حق ارت و میراث در میان بود. در جریان تدارک کارهای جبهه و جلسات هفتگی در دفتر متین دفتری همواره شرکت داشتیم.

جلسات در دفتر متین دفتری در خیابان کاخ جریان داشت و تو از طرف جریان نشریه چپ در آن شرکت می کردی. بعد ها جلساتی برای تعیین شورای جبهه و انتخاب هیئت دبیران آن انجام گرفت. بر همین پایه روزی هزارخانی نزد من آمد و گفت: "در خیابان کاخ جلسه است. از بچه های شما هم یک نفر بیاید. خود تو بیا، می خواهیم درباره مشکل سازمانی قضیه و شورای مربوط به آن صحبت کنیم." من به کار علنی علاقمند نبودم و نمی خواستم بروم. به بهمن نیرومند گفتم چنین جلسه ای در کار است و مرا

دعوت کرده اند از طرف رفقای خارج در آن شرکت کنم. از او خواستم که همراه من به آن جلسه بیاید. بهمین گفت: "من نمی آیم، چون مرا دعوت نکرده اند." به او گفتم: "همراه من بیا، تو را در آن جا به عنوان نماینده خودمان معرفی خواهم کرد." در آن جلسه او را معرفی کردم و گفتم از این پس به نمایندگی جریان اتحاد چپ در جلسات شرکت خواهد کرد و از آن پس دیگر به جلسات جبهه نرفتم. به این ترتیب بهمین نیرومند به عنوان نماینده اتحاد چپ به عضویت شورای جبهه دمکراتیک ملی درآمد و سپس از طرف شورا جزو هیئت اجراییه انتخاب شد. این سرنوشتی بود که من در مورد چگونگی تشکیل جبهه شاهدش بودم. پیچ و خم ها و گفتگو های میانی این قضیه را تو و سایر رفقا خود بیشتر از من اطلاع دارید.

می خواستم قبلا نظرت را درباره زمینه های فکری تشکیل جبهه دمکراتیک ملی بدانم. یعنی عواملی که اصولا تشکیل چنین جریانی را ممکن می ساختند. در گفتگوی قبلی به چگونگی و روند تشکیل جبهه دمکراتیک و عوامل و عناصر تشکیل دهنده آن اشاراتی کردم. در این جا برای ترسیم یک دورنمای کامل تر از این قضیه اضافه می کنم که به نظر من تشکیل جبهه دمکراتیک محصول سرخوردگی روشنفکران متعلق به جریان ملی و روشنفکران با سابقه جنبش دمکراتیک و چپ ایران است که از خارج بازگشته بودند. این عناصر به لحاظ تئوری و تجربه عملی دوران گذشته به این نتیجه رسیده بودند که راه حل مسایل و انقلاب ایران از طریق حزب یک طبقه اجتماعی امکان پذیر نیست. پیش برد این مسایل می بایستی از راه یک جبهه که منافع مشترک ملی بخش ها و طبقات معینی از جامعه را در برگیرد عملی شود. یعنی نفی حرکت یک جانبه حزبی و ایدئولوژیکی. پذیرش جبهه بازی که تکیه مطلق بر یک ایدئولوژی بسته نداشته و با برداشت عقیدتی ملی، از منافع عمومی و حقوق دمکراتیک حرکت کند. این روشنفکران دنبال تفکری

بودند که از خرداد ۱۳۴۲ در جامعه ایران پدید آمد. هر چند که بسیاری از عناصر تشکیل دهنده جبهه در مرحله اولیه جریان مذهبی را رد نکرده و با آن همراهی می کردند. اما در آستانه انقلاب متوجه شدند که روحانیون يك سويه نگرند و انحصار طلب و نتیجه این که بدون مذهبیین به تشکیل جبهه اقدام کردند.

بحث تشکیل جبهه ملی درمکراتیک در ایران در میان عناصر و افرادی که در جبهه ملی ایران و جنبش ملی سابقه فعالیت داشتند آغاز شد و با بازگشت عده ای از روشنفکران جنبش دمکراتیک و چپ خارج از کشور به ایران - که عمدتاً از فعالین کنفدراسیون و گروه های چپ خارج از کشور بودند - این بحث در محافل مختلف به پیش برده شد. نتیجه این بحث ها به تهیه برنامه حداقلی انجامید که در واقع خود نتیجه بحث عناصر خارج از کشور با رفقای داخل بود. گفتگو در این زمینه میان عده ای از عناصر ملی و گروهی از رفقای بازگشته از خارج کشور، از مدت ها پیش در ایران جریان داشت. اشتباه خواهد بود اگر هر يك از گروه ها مدعی شوند به تنهایی جبهه دمکراتیک را تشکیل داده اند. تشکیل جبهه محصول يك کوشش جمعی بود. کوشش کسانی که معتقد بودند روند مبارزه در ایران نیازمند يك راه حل دمکراتیک جبهه ای است و نه حزبی. اساس کار جبهه بر مبنای شرکت و اتحاد سازمان ها، گروه ها، احزاب و شخصیت ها قرار گرفت. از اولین گروه هایی که به جبهه دمکراتیک پیوستند باید از اتحاد چپ نام ببرم. اتحاد چپ ترکیبی بود از چپ مستقل که از جریان همکاران و هواداران نشریه چپ می آمدند و به آن اشاره کردم. گروه های دیگر عضو اتحاد چپ عبارت بودند از جریان گروه کارگر، و تا مدت کوتاهی جریان وحدت کمونیستی و عناصری از روشنفکران داخل کشور و برخی از نویسندگان و افراد قدیمی سیاسی که به آن پیوسته بودند. از سایر سازمان های تشکیل دهنده جبهه باید از جمعیت اتحاد برای آزادی و استقلال، جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران، جبهه آزادی مردم ایران (جامی)، انجمن رهایی زن و اتحادیه ملی دانشجویان و دانش آموزان ایران نام ببرم. بسیاری از شخصیت های

روشنفکری چون نجف دریابندری، ناصر پاکدامن، غلام حسین ساعدی، شکرالله پاک نژاد، بهنام شهبازی، منوچهر هزارخانی، دکتر ف. ا.، صارم صادق وزیری، مجتبی مفیدی و مریم و هدایت الله متین دفتری در بنیان گذاری جبهه دمکراتیک ملی شرکت داشتند. این جبهه در آغاز با استقبال عمومی روبرو شد. جبهه دمکراتیک در واقع نوعی گرایش چپ سوسیال دمکراتیک بود که از سوی شهروندان ایرانی مورد استقبال قرار می گرفت.

حزب دمکرات هم جبهه دمکراتیک ملی را تأیید کرد. جبهه از سوی مجموعه جنبش کردستان مورد تأیید قرار گرفت. یعنی هم حزب دمکرات کردستان، هم دفتر شیخ عزالدین حسینی و هم کومه یک پارچه جبهه دمکراتیک را تأیید کردند.

اقبال تشکیل یک جریان دمکراتیک، آن هم زیر نام مصدق آنقدر بود که عناصری از رژیم هم ضروری دیدند در ماجرا شرکت کنند.

استقبال بی نظیر شهروندان تهران از اجرای مراسم بزرگداشت مصدق در احمد آباد و پیش بینی استقبال با شکوه از آن باعث شد تا بنی صدر، قطب زاده، یزدی، فروهر، بازرگان و طالقانی نیز کوشش کنند تا با شرکت در این مراسم که قرار بود تشکیل جبهه دمکراتیک طی آن رسماً اعلام شود، آن را از آن خود کنند. من اطلاع دارم که پیرامون شرکت در مراسم، در جلسه دولت موقت و شورای انقلاب نیز بحث شده بود.

بر چه مبنایی ؟

بر مبنای این که دولت و شورای انقلاب در مقابل مراسم احمد آباد چه تاکتیکی را بایستی انتخاب کند ؟ در همان جلسات به این نتیجه رسیده

بودند که مراسم را نمی توان غیر قانونی اعلام کرده و جلوی آن را گرفت. لذا به پیشنهاد بازرگان و طالقانی راه حل میانه ای را یافته بودند. راه حل این که در این مراسم شرکت کرده و کوشش کنند منحرف نشده و به نمایش ضد حکومتی یا ضد شورای انقلاب بدل نشود. در این بین برگزار کنندگان مراسم احمد آباد هم از طالقانی دعوت کرده بودند تا در مراسم شرکت و سخنرانی کند. دولتی ها این مطلب را به فال نیک گرفته و در شب پیش از برگزاری مراسم به این تصمیم می رسند که طالقانی سخنرانی خود را آنقدر طولانی کند که وقت برگزاری مراسم به اتمام برسد و جریان به خوبی و خوشی و بدون هیچ گونه تظاهر ضد حکومتی و ضد آخوندی به پایان برسد.

در مراسم احمد آباد طالقانی همین روش را هم در پیش گرفت. بله و آنقدر سخن را به درازا کشاند که دیگر غروب شده و هوا تاریک می شد. جمعیت هم خسته شده و عده ای مراسم را ترک می کردند. با این همه متین دفتری موفق شد به عنوان آخرین سخنران پشت تریبون رفته و منشور تشکیل جبهه دمکراتیک را قرائت کند. رادیو و تلویزیون هم از پیش اعلام کرده بود که مراسم روز ۱۴ اسفند را در دو نوبت پخش خواهد کرد. شب اول قسمت اول مراسم را پخش کردند. در شب دوم که شامل سخن رانی متین دفتری می شد از پخش مراسم خودداری کردند. در واقع سناریو را به همان شکل مطلوب خود اجرا کردند.

با همه این توضیحات می شود گفت که تشکیل جبهه تدارک درست و حسابی نداشت. بخصوص از لحاظ نظری که معلوم نبود می خواهد به کدام سمت برود.

تدارک فکری و اندیشه ای هنوز در میان خود تشکیل دهندگان جبهه به پایان نرسیده بود. به همین دلیل جبهه در جریان تشکیل و حرکات بعدی افت و

خیز بسیاری داشت. از يك سو به سمت خط رادیکال رفت و در واقع تبدیل به يك پای مسابقه با چپی ها شد. البته این گرایش بیشتر در دوره دوم فعالیت، یعنی پس از اعلام غیر قانونی شدن جبهه شدت گرفت. اما پیش از آن هم روشن نشده بود که تا کجا و با کدام تاکتیک ها و روش می بایستی برای تحقق حقوق دمکراتیک پیش رفت. تا کجا می بایستی با همین موجودیت انقلاب اسلامی همراهی و همزیستی می شد تا توازن قوا برهم نخورد و عرصه اجتماعی از نیروهای غیر مذهبی خالی نماند. درست است که جبهه دمکراتیک می توانست سازمان ایده آل نظرات ما بشود، اما خود آن نظرات هنوز پخته نشده بودند. هنوز بین خودمان معلوم نبود که سمت و سوی ما تنها سازمان های چپ ایران هستند یا نه ؟ نتیجه این شد که جبهه دمکراتیک ناچار شد به چپی ها تفهیم نماید قصد دارد سازمان پوششی آن ها باشد. جبهه تلاش می کرد به چپی ها حالی کند که کمونیست باقی بمانند، اما از جبهه برای فعالیت و فریاد دمکراسی استفاده کنند. بگذریم از این که گروه های چپی به این هم قانع نشدند.

می گویی معلوم نبود مخاطبین جبهه کدام نیرو ها و گروه های اجتماعی بودند ؟

معلوم نبود مخاطب ما در جامعه ایران سازمان های چپ هستند یا نیرو های اجتماعی مستقل از آن ها. مثلا کارمندان و بخش هایی از جامعه شهروندی ایران. خلاصه بدون این که اصولا سمت مشخصی داشته باشیم و اعلام کنیم ما نماینده منافع و حقوق شهروندان، لیبرال ها و زنان و کارمندان هستیم. نیروهایی که خیلی هم خواهان سوسیالیسم نیستند، کورمال کورمال پیش می رفتیم.

این سمت و سوی اجتماعی تا آخر هم روشن نشد ؟  
خیر. به دلیل همین ناروشتی اصل قضیه سقط چنین کرد. چون جبهه

دمکراتیک در برخی موارد از سازمان های چپی هم تندتر رفت. در عرصه لغو مالکیت ها، تشکیل شوراهای و حمله به گرایش های لیبرالی دولت موقت. در حالی که جبهه می توانست سازمانی باشد برای پیش برد اندیشه هایی که به آن رسیده بودیم. این که چنین نشد، مسئولیتش تا حدودی بر گردن ماست. یعنی ما خود جمع می بودیم که پیرامون مسأله دمکراسی و ضرورت تاریخی آن بحث کافی نکرده و در نتیجه یک استراتژی روشن درباره دمکراسی نداشتیم. تا با صراحت و بدون الهام اعلام کنیم که برقراری دمکراسی در ایران با تکیه بر این یا آن نیروی اجتماعی استراتژی ماست و از این طریق هم به دست آمدنی است. در نتیجه عدم داشتن چنین استراتژی به دنبال آن سازمان هایی رفتیم که نماینده لایه کوچک رادیکال جامعه بودند و سعی کردیم با جلب آن ها، جبهه را به سازمان پوششی فعالیت های آن ها بدل سازیم. در پایان کار نه چپ سنتی به این نظریه پیوست و جبهه را سازمان پوششی فعالیت خود دانست و نه این که جبهه توانست به وظیفه تاریخیش عمل کند. یعنی تبدیل به یک سازمان مستقل با نیروی اجتماعی پشتیبان خود بشود.

تشکیلاتی نبود که اگر گروه های چپ را ممنوع می کردند، بتواند به عنوان یک جبهه ضد استعماری هنوز به فعالیت ادامه دهد. جبهه در واقع با جریان های چپ یکی بود. تا آن جا که اصولاً پیش از گروه های چپ مورد حمله آخوند ها قرار گرفت.

علت این امر همان نداشتن چشم انداز مشخص بود. یعنی تکلیف تاریخی جبهه دمکراتیک روشن نبود. از آغاز بین جبهه و سازمان های چپ سنتی یک این همانی به وجود آمد. به طوری که جبهه نتوانست با تکیه به نیروهای اجتماعی معین، تبدیل به یک سازمان مستقل بشود و در عین حال به سازمان های چپ پوشش و حمایت بدهد. از ابتدای کار طوری حرکت شد که جبهه تنها



وظیفه اش خدمتگزاری به جریان های رادیکال است. از این رو يك نخ جبهه به فدایی گره خورد و نخ دیگرش به مجاهدین و سایر جریان های چپ رادیکال وصل شد. روشن است وقتی نخ ها را پاره کردند، خود جبهه دمکراتیک دیگر چته ای نبود که قادر به کشیدن بار مبارزه به تنهایی باشد. جبهه اولین نیروی پرچمدار دمکراسی و مخالفت با آخوند سالاری بود. این خط را پیش برده بود، اما نیرو و توان مستقل مربوط به چنین ایده اجتماعی را جذب نکرده بود تا بتواند در مقابل یورش ارتجاع مقاومت نماید. نیرو و توان جبهه وابسته به نیرو و توان جریان چپ و رادیکال بود که جبهه را در میان راه تنها گذاشت.

فکر نمی کنی که جریان های چپ خود از رشد و قوت جبهه دمکراتیک هراس داشتند ؟ هراس از این که مبدا با چنین رشدی کار خود آن ها از سکه بیفتد ؟

درست است. افزون بر این اندیشه دمکراتیسم و فعالیت دمکراتیک در میان روشنفکران چپ ریشه نداشت. این وضعیت و عدم یگانگی در ضرورت پیش برد فعالیت دمکراتیک باعث شد که روشنفکران تابع جو و شرایط موجود شوند. عده ای می گفتند اصولا بدون فدایی نمی توان حرکت کرد و چنین حرکتی، یعنی مبارزه دمکراتیک و فعالیت در جبهه بدون آن ها ممکن نیست. عده ای دیگر می گفتند بدون مجاهد یا بدون سایر چپی ها نمی شود. جو رادیکال و تابعیت از آن این نظریه را پدید آورد که می باید تندترین افراطی ترین نیروها را گرد آورد و اصولا اقبال، اقبال چپی هاست. در واقع اکثر افرادی که در جبهه دمکراتیک گرد آمده بودند، سنت خویشاوندی فکری با چپ را داشتند. نیروهای غیر چپ و دمکرات ها به حد کافی در جبهه شرکت نداشتند و این درست نقطه ضعف جبهه بود.

با این همه ممتقدی که اساس ایده تشکیل يك جریان دمکراتیک

در آن روزگار درست بود ؟

خود ایده درست بود و با خواست تاریخی جامعه تطابق داشت. جامعه ایران نیاز به دمکراسی داشت و برای این کار می بایستی سازمان گسترده و نیرومند دمکراتیکی را درست می کردیم. بهتر از کاری بود که دیگران کردند. رفتند سربداران درست کردند. آن هم در جامعه ای که همه سربدار هستند و هزاران هزار در جبهه های جنگ و نیروهای حزب الله خواستار شهادت اند. با حرکت سربدارانی بند ناف تاریخ ایران را نمی شود پاره کرد. این کار از يك جنبش بزرگ دمکراتيك ساخته است. این را به عنوان مثال گفتم که توضیح دهم چگونه عده ای دمکراسی و ضرورت آن را نادیده گرفتند و به کژ راه رفتند. از این نظر است که می گویم اساس نظر تشکیل يك جریان دمکراتيك که به آن دست زدیم درست بود و اگر بر اساس يك استراتژی مشخص حرکت کرده بودیم می توانستیم نیروهای وسیع تری را جلب کنیم.

منظورت از استراتژی مشخص چیست ؟

یعنی بایستی جبهه دمکراتیکی مستقل از خواست استراتژیک سازمان های چپ به وجود می آمد. نه جبهه دمکراتیکی که مخرج مشترک خواست های گروه های چپ یا سازمان پوششی آن ها باشد. یعنی يك سازمان دمکراتيك بدلی. طبیعی است که می بایستی چپ را به این جبهه جلب کنیم، اما این تنها نیرو نبود. می بایستی نیروهای اجتماعی غیر کمونیست را که به آزادی های دمکراتيك و حقوق بشر اعتقاد داشتند به نیروی اصلی و ستون فقرات جبهه تبدیل می کردیم.

نقش چريك های فدایی خلق و سازمان مجاهدین در جبهه دمکراتيك چه بود ؟

سمت فعالیت چريك های فدایی در ابتدا مبارزه ای دمکراتيك با جنبه های

رادیکال بود. آن ها با این که خود را کمونیست می دانستند، اما پیرو نظریه معروف جزئی، تفکری جبهه ای داشتند. شبیه به جبهه های مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین که خود را هوادار سوسیالیسم می دانند. می خواهم بگویم یک حزب کارگری نبودند. مضمون مبارزه شان هم مبارزه دمکراتیک بود. یعنی ضد سلطنت، ضد اختناق و ضد امپریالیسم. نوعی مبارزه ضد استعماری که در جهان سوم جریان دارد. فدایی ها بر این پایه می توانستند در یک جریان دمکراتیک، چون جبهه دمکراتیک ملی جا داشته باشند. با این امید که اختیار و رهبری آن را در دست بگیرند. اما چون تشکیل دهندگان جبهه دمکراتیک و افرادی که در شورا و هیئت اجراییه جبهه عضو بودند، حاضر نشدند دیکته فدایی ها را بپذیرند، کار بالا گرفت. با ورود حزب توده به صحنه سیاسی و پیش کشیدن ماجرای لیبرالیسم به عنوان خطر اصلی و امپریالیسم به عنوان تضاد عمده، فدایی ها که از پیش این زمینه فکری را داشتند، تحت تأثیر حزب توده قرار گرفتند و قضیه از این جا بیخ پیدا کرد.

گفته می شد که فدایی ها حتی در کار جبهه دمکراتیک کارشکنی هم می کنند.

جبهه دمکراتیک در واقع می خواست سازمان پوششی جریان چپ و به ویژه فدایی ها باشد. عده ای نیز می خواستند زیر نام جبهه و در واقع به عنوان مهندسین مشاور فدایی ها عمل کرده و سیاست های آن را پیش برند. فدایی ها حتی به این هم راضی نبودند. چون وقتی جبهه دمکراتیک فعالیت مستقل خود را آغاز کرد و کوشش نمود در شهرستان ها، مثلا در اصفهان، رشت و ساری مستقلانه فعالیت کند، آن ها کارشکنی کردند.

چگونه ؟

جبهه ساعدی و هزارخانی را برای سخن رانی به این شهر ها فرستاد. چریک

ها موافق نبودند که جبهه رشد سازمانی مستقل داشته باشد. این شد که جریان را بایکوت کرده و بر علیه آن سم پاشی نمودند. در جریان حمایت از روزنامه آیندگان و اعتراض به توقیف و تعطیل آن که از سوی آخوند ها انجام گرفته بود رهبران چریک ها با عدم همراهی جبهه را تضعیف کردند. البته این سیاست برای بسیاری از جوانان هوادار چریک ها که از روز اول دنبال جبهه رفته بودند قابل فهم نبود. به همین جهت در جریان تظاهرات برای روزنامه آیندگان خیلی از آن ها به صف تظاهرات پیوستند. علی رغم آن که رهبری فدایی ها دستور عدم شرکت در تظاهرات را صادر کرده بود.

فدایی ها به طور رسمی عضو جبهه دمکراتیک ملی نبودند. پس اعمال سیاست آن ها در جبهه از چه راهی صورت می گرفت ؟ در رهبری جبهه يك نماینده داشتند. در جریان میتینگ احمد آباد که آغاز فعالیت رسمی جبهه بود، علی کشتگر از سوی فدایی ها پیام داد و رابطشان هم در جبهه حمید نامی بود. یکی از اعضای هیئت اجرائیه جبهه نماینده غیر مستقیم فدایی ها بود. بعد ها منوچهر کلانتری را به عنوان رابط به جبهه فرستادند. این دیگر دوره آخر فعالیت جبهه بود.

مجاهدین که همین يك نماینده را هم در جبهه دمکراتیک نداشتند، درباره نقش آن ها چه می گویی ؟

نماینده رسمی نداشتند، اما از طریق رابط های رسمی و غیر رسمی، با جبهه در تماس بودند. شکرالله پاک نژاد پس از قطع امید کردن از چریک ها شخصاً با رجوی و سازمان مجاهدین در تماس بود. مجاهدین ایده جبهه دمکراتیک را قبول داشتند، اما از آن جایی که جو مذهبی در جامعه حاکم بود، با جبهه رابطه موازی داشتند. معتقد بودند که جبهه را تأیید می کنند، اما نمی توانند در کنارش قرار بگیرند، چون در این صورت فشار نیروهای

ارتجاعي مذهبي روى آن ها تشديد خواهد شد. خلاصه اين كه آن ها با جبهه دمكراتيك در تماس و گفتگو بودند. بازتاب و نتيجه اين گفتگو ها در زمينه ي دفاع از آزادي ها، تصريح رفتارندوم جمهورى اسلامى و بالاخره انتخابات رياست جمهورى نمايان شد.

استدلال مجاهدين در باره اين كه همكارى علنى شان با جبهه دمكراتيك آن ها را تحت فشار نيروهاى ارتجاعي مذهبي قرار خواهد داد خالى از حقيقت نيست. با اين همه فكر نمى كنى كه بيان اين امر ضمناً بهانه اى هم در نسبت مجاهدين بود تا از زير بار همراهى با جبهه كه به روشنى در مقابل رژيم ايستاده بود شانۀ خالى كند؟

همين طور هم بود. مجاهدين هنوز مشغول آزمايش بخت خود در كنار نيروى حاكم مذهبي بودند. با اين حساب كه شايد از طريق قرار گرفتن در قدرت بتوانند كاري بكنند، چرا كه هنوز همه اميد خود را به خميني از دست نداده بودند. از آن جا كه چشم اميد به حاكميت داشتند روى آن خط بودند و بدين جهت سركى به جبهه دمكراتيك مى كشيدند. به خصوص در ابتدائى كار كه سازمان و تشكيلات درست و حسابى هم نداشتند. به همين جهت تنها در مراسم افتتاحيه جبهه در احمد آباد شركت كرده و سپس در هيچ يك از فعاليت هاى اوليه جديت و مشاركتى نكردند.

در باره رفتار جبهه دمكراتيك با بازرگان و دولت موقت چه مى گويى ؟

جبهه دمكراتيك مى بايستى در مقابل نيروهاى انحصار طلب مذهبي به دولت موقت برخوردى دو گانه مى كرد و در مجموع به آن يارى مى رساند. اين دولت موقت يك پايش در جهنم و يك پايش در بهشت بود. بازرگان هم از يك سو نخست وزير برگزيده امام بود و از سوى ديگر مى خواست برخى از

سنت های نهضت ملی را رعایت کند. این دو گانگی در دولت موقت و ترکیب آن می بایستی مورد توجه قرار می گرفت. بازرگان هر چند به جبهه دمکراتیک جفا کرد، اما جبهه نمی بایست با توجه به خطر يك سويه شدن قدرت حاکم مقابله به مثل می کرد. می بایستی دورنما و چشم انداز آینده را در نظر می گرفت. دورنمایی که در آن حاکمیت نیروی انحصار طلب مذهبی با تکیه بر پایه های مسجد و ایمان و عقب ماندگی فرهنگی در میان مردمان ساده و رادیکال وجود داشت. و این خطر و بلای بزرگی در مقابل امر آزادی های دمکراتیک و حقوق بشر به شمار می رفت. جبهه این خطر را ندید.

منظورت از "جفای" بازرگان، حمله او به جبهه دمکراتیک ملی در ماجرای رفراندوم جمهوری اسلامی است ؟

در مرحله اول پس از انقلاب، بازرگان در خط "وحدت کلمه" بود و تحت تأثیر جو اسلامی خیلی هم تند می رفت. او در ماجرای رفراندوم جمهوری اسلامی که نظام آینده کشور را مشخص می کرد به جبهه دمکراتیک و سایر مخالفین لقب "نیم درصدی ها" داد. متوجه هزارخانی در پاسخ به او مقاله ای نوشت با عنوان "آقای ۹۹ درصد" و در آن به بازرگان حمله برد. جبهه دمکراتیک در واقع اگر از دوراندیشی سیاسی برخوردار بود، می بایستی علی رغم نارسایی ها و اشتباهات دولت بازرگان به حمایت از نکات مثبت این دولت از زاویه حقوق دمکراتیک می پرداخت.

دریاره رابطه میان جبهه دمکراتیک ملی و جبهه ملی چه می گویی ؟

درپاره مناسبات میان این دو باید توجه داشت که در اثر بی لیاقتی رهبران جبهه ملی، این جبهه در مرحله اول انقلاب درپست در اختیار سیاست خمینی و در دامان دولت موقت قرار گرفته بود. علت این امر هم ناشی از وضعیت ناروشن و متزلزل جبهه ملی در آستانه انقلاب، امضای پیمان همکاری و

همراهی جبهه توسط سنجابی در پاریس با خمینی، انشعاب بختیار از جبهه ملی و از هم پاشیدگی عملی جبهه بود که هر کسی در آن ساز خود را کوک می کرد و می زد. به این ترتیب پس از انقلاب جبهه ملی به ظاهر نیروی دولتمدار بود و روحیه اپوزیسیون را نداشت تا مثلاً با جبهه دمکراتیک همراهی کند.

البته رقابت هم بینشان وجود داشت. هر دو بخش های کم و بیش مشابهی از مردم را مخاطب قرار می دادند.

جبهه ملی سنت اپوزیسیون ملی غیر مذهبی بودن خود را از دست داده بود و جامعه از این نظر، یعنی نیروی ملی و سنت مصدق دچار خلاء شده بود. جبهه دمکراتیک در واقع قصد جانشینی جبهه ملی ایران را داشت و به عنوان بدیل آن وارد میدان شده بود. فعالین جبهه ملی هم متوجه این نکته شده و علی رغم این که جبهه ملی در اثر سیاست های غلطش از هم پاشیده و تنها تعداد معدودی باقی مانده بودند، به حمله و رقابت با جبهه دمکراتیک می پرداختند. در شرایط پس از انقلاب که هر گروه کوچک چپی می توانست برای تظاهراتی چند هزار نفر را بسیج کند، میتینگ جبهه ملی در میدان آزادی که به مناسبت سال روز ملی شدن صنعت نفت برگزار شده بود، تنها با شرکت چند صد نفر تشکیل شد.

علت این امر را در چه می بینی ؟

این وضعیت بیانگر آن بود که جبهه ملی نیرو و زمینه اجتماعی و سیاسی خود را از دست داده است. اول به این دلیل که در دست اندازهای رژیم شاه در جریان بحران انقلابی قرار گرفته، و دوم در هم پیمانی با خمینی و مهم تر از آن، این که از سال ۱۳۴۰ به بعد عملاً مبارزه سیاسی را تعطیل کرده و تنها به صدور اعلامیه هایی بسنده کرده بود. آن هم بی هیچ ایده و برنامه ای. در این وضعیت باور جبهه ملی این بود که تشکیل جبهه دمکراتیک

ملی توطئه ای علیه جبهه ملی است. حال اگر لفظ توطئه را که حرف بی ربطی است کنار بگذاریم، واقعیت این است که جبهه دمکراتیک بدیل جبهه ملی بود.

با این امید که جای خالی جبهه ملی را پر کند، منتهی با تفسیر مشخصی از سنت نهضت مصدق. این سنت که جبهه ملی ایران مرکز تجمع همه احزاب، شخصیت ها و عناصری است که به مصالح ایران، استقلال و آزادی آن علاقمند باشند. با این تفسیر چنین جبهه ای می توانست مارکسیست ها را هم دربر گیرد. موضوعی که از سال های ۱۳۴۰ به بعد همواره در جبهه ملی ایران مورد اختلاف بود.

هر چه بود ماجرای اختلاف بین این دو نیرو بالا گرفت. در واقع به جای یافتن زمینه های مشترک همکاری و ایستادگی در مقابل ارتجاع، کار این دو نیرو به خصومت انجامید و این به زیان آزادی و دمکراسی بود.

اولین حمله ها به جبهه دمکراتیک از سوی جبهه ملی آغاز شد و نه برعکس. شخص متین دفتری هم در مرکز حمله ها قرار گرفت. تا آن جا که احمد سلامتیان مقاله توهین آمیزی علیه متین دفتری در روزنامه کیهان به چاپ رساند. واقعیت این که در آن روزگار تنها خمینی نبود که از "وحدت کلمه" دفاع می کرد. خمینی تنها بیان کننده و گوینده برجسته ی این کلام بود. آن چه او در این زمینه می گفت در میان بسیاری از احزاب و گروه ها و شخصیت ها تا طیف چپ بازتاب می یافت. حضور جبهه دمکراتیک در عرصه مبارزه سیاسی نفی چنین "وحدت کلمه" ای بود و تمامی نیروها با جبهه دمکراتیک مقابله می کردند.

وضعیت به این صورت بود. جامعه ای در غلبان انقلابی بسر برده و ۹۵ در صد نیروهای اجتماعی آن نیز در پی رهبری سنتی بودند. در دامان چنین آتشی



عده ای اقدام به ایجاد و بنیان گذاری يك آتشکده جدید کرده بودند و این کار ساده ای نبود. آن هم در مقابل کوه آتش فشان انقلاب که عظمتش بر بته های آتش سایه انداخته بود. جبهه دمکراتیک در چنین وضعیتی به درستی در مقابل "وحدت کلمه" ایستاد. هر چند که این دلیلی بر نفی یا توجیه کوتاه بینی جبهه دمکراتیک در چشم اندازهای بعدی روند رشد تاریخی جامعه ایران به شمار نمی آید. اشتباهی را که جبهه دمکراتیک در مقابل بازرگان مرتکب شد، در مقابل تمامی نیروهایی که می توانستند به نحوی از انحاء يك یا چند گام همراه او باشند نیز صادق است. از این نظر رفتار جبهه دمکراتیک با جبهه ملی و سایر پدیده ها و شخصیت های وابسته به جریان های ملی عاری از درایت بود. متأسفانه بنا بر جو انقلاب و رادیکالیسم حاکم درون جبهه دمکراتیک این دوراندیشی و درایت پدید نیامد. افراد و عناصری که در کادر جبهه تجمع کرده بودند، افرادی انقلابی و در پی انقلاب بودند. آن ها صبر و تحمل لازم تاریخی را نداشتند و به جای این که در پی روشنگری بوده و برای ایجاد يك نیروی متقابل حاکم و يك اپوزیسیون دمکراتیک گسترده فعالیت کنند، در پی آن بودند تا با شعله ور ساختن هر چه سریع تر بوته های آتش، خود را به آتش فشان برسانند. و در این هنگامه، جبهه دمکراتیک که خود می بایستی مدافع لیبرال ها باشد، از لیبرالیسم گریزان بود.

چنان که گفتی جبهه دمکراتیک "بوته آتش" بود و از آزادی های دمکراتیک دفاع می کرد. اقبال اصلیش هم ناشی از مقاومت و ایستادگی در مقابل جریان مذهبی بود. این نکته اهمیت جبهه را در جلب مخالفین حاکمیت مذهبی افزایش می داد. فکر نمی کنی که نزدیکی جبهه به مجاهدین، یعنی این که اسبش را به گاری يك جریان مذهبی ببندد، از اقبالش می کاست ؟

می گویی اگر جبهه دمکراتیک به عنوان يك نیروی غیر مذهبی خود را عرضه

می کرد اقبال بیشتری می یافت یا در نزدیکی با دیگر نیروهای مذهبی ؟  
جبهه دمکراتیک ملی ایران در دوران اول فعالیت و تا مقطع ائتلاف با  
مجاهدین، غیر مذهبی و در برخی موارد بی توجه به فرهنگ مذهبی عمل  
کرده است. می خواهم بگویم که در این مورد زیاده روی هم صورت گرفت. به  
باور من این یکی از زمینه های عدم موفقیت جبهه دمکراتیک بود. جبهه در  
واقع می بایست با تمامی لایه های مذهبی که خواستار حاکمیت مذهبی  
در ایران نبودند، همراهی و همکاری می کرد. من اصولاً اعتقاد ندارم که جبهه  
دمکراتیک می بایستی نقش مذهب زدایی را ایفا می کرد. چنین امری را در  
یک جامعه متفکرین و گروه های روشنفکری و فرهنگی بر عهده دارند و نه یک  
نیروی سیاسی. جبهه با مواضعی که درقبال حاکمیت جدید اعلام کرد به  
مردم تفهیم نمود که نیرویی غیر مذهبی است. از این نظر کمبودی در کار  
نبود. کمبود جبهه دمکراتیک این بود که با در نظر گرفتن چشم انداز واقعی  
جامعه ایران، قادر به انتخاب متحدین موقت و طبیعی خود نشد. اشکال  
دیگر این که بنا بر عدم شرکت نیروهای ملی در شکل گیری جبهه دمکراتیک  
ملی و شرکت نیروهای رادیکال و مارکسیست در پی ریزی آن، جبهه در روند  
کار بیشتر تبدیل به یک جریان رادیکال شد، تا جریانی که نیروهای ملی و  
لیبرال را در برگرفته باشد. این هم از کمبودهای جبهه دمکراتیک ملی بود.

جبهه دمکراتیک ملی از همه سو تحت فشار بود. هم از سوی  
رژیم و هم از سوی نیروهای مخالف رژیم. چالب توجه این که  
برخی از نیروهای چپ، جبهه را جریانی لیبرالی ارزیابی می  
کردند، حال آن که لیبرالیسم و لیبرال ها در آن از اقبالی  
برخوردار نبودند.

مخالفین از دو سو به جبهه می تاختند. از یک سو ملیون و جریان بازرگان و  
دولت موقت که معتقد بودند تشکیل جبهه دمکراتیک توطئه ای بر علیه آن  
هاست و از سوی دیگر جریان دست چپی سنتی که معتقد بود جبهه ابزار

دست لیبرال هاست و به مبارزه ضد امپریالیستی بی توجه است. دشمنی انحصار طلبیان مذهبی هم با جبهه دمکراتیک که دیگر جای خود داشت. به این ترتیب جبهه میان دو سنگ آسیاب قرار گرفته بود.

نقش ما چه بود ؟

بخشی از اشتباهات را هم ما مرتکب شدیم. رفقای ما از تکیه بر روی نیروهای میانه، دمکرات و لیبرال پیم و هراس داشتند. هراس از آن که مبادا اتهام لیبرال بودن بر آن ها وارد شود. می دانی که آن روزها بازار لیبرالیسم، یعنی آزادی خواهی کساد بود. آن چه رواج داشت بی توجهی به ارزش آزادی ها از دریچه مبارزه با امپریالیسم بود. ما هم از این گرایش بری نبودیم. تازه ای کاش برای مبارزه ضد استعماری نیروی مستقل پر و پا قرمی به وجود می آوردیم. ما به چنین اقدامی دست نزدیم.

چرا ؟

چون به عنوان یک نیروی منزوی از فرنک بازگشته به ایران آمده بودیم و حرف های ما برای چپ ایران حرف های لیبرالی بود. تنها عده معدودی از روشنفکران ایران به این حرف ها رسیده بودند. توده آن جریان های سنتی را می طلبید و به مقوله شهید و شهید پروری و الویت ایدئولوژی چسبیده بود.

ما در باورهایمان، در آن چه می گفتیم به اندازه کافی محکم و پا بر جا نبودیم. چون در این صورت سیاست دیگری اتخاذ می کردیم.

حتماً. تفاوت اندیشه ما با چپی های دیگر تفاوت در سایه روشن ها بود. ما مدعی بودیم که مستقل هستیم و به جریان چپ غیر دگماتیک تعلق داریم. با این همه ارزش حاکمیت ملی و قانون و دمکراسی به اندازه کافی در عمق

اندیشه مان راه نیافته بود. به همین جهت وقتی با آن نوع مبارزه ضد امپریالیستی مخالفت می کردیم، استدلالمان این بود که این مبارزه، مبارزه ای است خرده بورژوازی، حال آن که می بایست از موضع مستقل پرولتاریائی این مبارزه را پیش برد.

این 'سایه روشن ها' گاه نشانه تفاوت های جدی با اندیشه و کردار چپ سنتی را هم در خود داشتند. مثلاً شما در نشریه اتحاد چپ نوشتید در مقابل انحصارطلبان مذهبی حاکم بایستی از جریان قیام تبریز که بر ضد خمینی صورت گرفت دفاع کرد. گفتن این حرف برای يك جریان چپ در آن زمان چندان ساده نبود.

ما می گفتیم به بهانه نفوذ حزب خلق مسلمان نبایستی جنبش مردم آذربایجان را نفی کرد. یعنی آن چه فدایی ها و دیگر گروه های چپ به بهانه مبارزه با لیبرالیسم انجام دادند و در واقع جریان سرکوب مردم تبریز و حزب خلق مسلمان توسط مرتجعین حاکم را توجیه کردند. ارزیابی ما از دیدگاه مبارزات دمکراتیک این بود که نیروهای لیبرال متحد جریان های چپ هستند و این نظریه ای بود که در جبهه دمکراتیک هم مطرح کردیم. البته باید توجه داشت که این امر نه از موضع آزادی خواهی میانه جامعه، بلکه از موضع انقلابی دو آتشه نشأت می گرفت. ما اولین نیروی بودیم که مقوله ولایت فقیه را طرح کردیم و اعلام نمودیم که این نافی دمکراسی است. در آن روزگار این مقوله هنوز برای چپی ها بیگانه بود. ما با شرکت در برپایی جبهه دمکراتیک ملی ضرورت آزادی و دمکراسی را، در روزگاری که این حرف ها خریداری نداشت پیش کشیدیم. با این همه در هیچ کدام از این ها ادامه کاری نداشتیم. به جای این که این نظریه را گرفته و به صراط مستقیم پیش رویم، به دنبال موج روان شدیم و این اشتباه بود. شرایط نیز مشکل بودند و بخش بزرگی از چپ به دنبال خمینی روان شده بود. از عجایب

روزگار این بود که تروتسکیست های ایرانی هم طرفدار ولایت فقیه و مبارزه ضد امپریالیستی خمینی شده بودند. این دیگر از عجایب تاریخی بود، چون تروتسکیست ها در همه جای دنیا به عنوان يك اقلیت چموش عمل می کنند. اما تروتسکیست های ایرانی کپیبه حزب توده رفتار می کردند. نابهنگامی تاریخی تنها در مورد خمینی صدق نمی کرد و در مورد دیگران هم صادق بود. در این وضعیت حرف های ما مقداری غریب به نظر می آمد و متهم به لیبرال بودن شده بودیم. حال آن که علی رغم دوری از ایران، شعور عمومی تئوریک ما از چپ سنتی ایران بالاتر بود و عاقلانه تر عمل می کردیم. چپ سنتی در این وضعیت هنوز با نت موسیقی کتاب لنین، يك گام به پیش دو گام به پس، در حال اجرای رقص تانگو بود. چپی که با دو جزوه سیاسی شده و تادهان بازی کرده، از دو تاکتیک سوسیال دمکراسی لنین صحبت می کرد و مطالعه کتاب تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی (پلشویک) را موعظه می نمود، و به آوردن نقل قول از این یا آن متفکر مارکسیست به دیوار دکماتیسم پناه می برد. بی توجه به این که این حرف ها تا چه اندازه با واقعیت های ایران خوانایی دارد.

و ما که به قول تو از شمور تئوریک بالاتری برخوردار بوده و عقل درست و حسابی داشتیم چه کردیم ؟  
ما هم خدا را می خواستیم و هم خرما را. با نیرویی محدود و اندیشه ای که هنوز شکل کاملی نیافته بود می خواستیم همه نوع نقاره ای بزنیم. بدون تدارک و آن هم به دو مفهوم. یعنی نه تدارک تشکیلاتی، مالی، فنی و تقویتی داشتیم و نه تدارک کامل اندیشه ای. با چنین نیم بندی در چهار بند گرفتار آمدیم. هم در ارگان های فرهنگی دمکراتیک دخالت می کردیم، هم در کار تشکیل جبهه دمکراتیک بودیم و هم روزنامه مستقل چاپ می زدیم. هر يك از ما سرش را پائین انداخته بود و می گفت علی می گه زو و و و . . . . . چون تخته پاره هایی در موج انقلاب ایران افتاده بودیم و گل بی عیب هم که

نبودیم. یورش که شروع شد ما هم به سرنوشت جبهه دمکراتیک دچار شدیم. یعنی نه محلی داشتیم، نه پناهگاهی و نه چاپخانه ای. هیچ چیز در اختیار نداشتیم. شبانه می بایست رفیقی را یافته و چند صفحه ای را به نام نشریه در منزلش چاپ می زدیم. سازمان درست و حسابی هم نتوانستیم درست کنیم. نشست و برخاست هایی هم که تحت عنوان سازمان، دفتر سیاسی و هیئت اجراییه انجام دادیم، همه در خدمت جبهه دمکراتیک ملی بود. ما موفق نشدیم جریان مستقلی را قوام دهیم.

خطای مجموعه جریان چپ را در آن روزگار در چه می بینی ؟  
نیروهای سیاسی غیر مذهبی در مجموع يك اشتباه بزرگ کردند. آن ها لحظه ای به طور جدی به این موضوع فکر نکردند که دوره موسوم به 'بهار آزادی' که در واقع بهار آتارشی انقلاب بود در حال گذر است. در حالی که نیروهای عقب گزای جامعه در صدد برقراری سلطه و بر اساس استراتژی معین، در خفا سرگرم جمع آوری نیرو و نهاد های خود بودند. از کمیته های انقلاب گرفته تا دادگاه های اسلامی و شورا های اسلامی کارخانه و غیره. دعوی نیروی چپ بر سر این بود که من قیام سببهاکل داشته ام و هادی غفاری چیزی نداشته است. همه در این تصور بودند که قدرت در آسمان ایران معلق است و هر نیرویی خیز برداشته بود تا قدرت را از آن گروه و ادعای تاریخی خود سازد. حال این که اگر این نیروها به این نتیجه می رسیدند که می بایست در پی تدارک و سازماندهی يك اپوزیسیون دراز مدت باشند، آن وقت بر پایه رفتار يك نیروی اپوزیسیون به معنی واقعی کلمه حرکت می کردند و به خیلی از کارهایی که کردند دست نمی زدند. برای مثال نمی بایست در عرصه نبرد نابرابر تضاد با رژیم را تشدید و به مرحله رویارویی خونین می رساندند. می باید در حد انتقاد اجتماعی و با هدف ایجاد يك نیروی متقابل باقی مانده و توازن نیروها را بر پایه وفاق سیاسی حفظ می کردند و از این راه مانع حذف زودرس خود می شدند. نیروهای پراکنده اپوزیسیون با زیگ زاگ های سیاسی خود، سرانجام دست

خمینی را در سرکوب اپوزیسیون بازگذاشتند. باید اعتراف کنیم که ما در قطبی کردن شرایط جامعه، بدون توجه به توازن قوا سهم داشتیم. اعمال خشونت و سرشت ارتجاعی استبداد مذهبی نمی تواند نافی سهم ما باشد. فرجام هر پیکار اجتماعی، کنش و واکنش بجا و نابجا وابسته به تعادل اجتماعی است. یورش و حمله نابهنگام مسلحانه از سوی نیروهای اپوزیسیون، دست رژیم را در ترور و برقراری اختناق بازگذاشت و بسیاری از نیروهای اپوزیسیون را از عرصه پیکار حذف کرد. بگذار در این مورد مثالی از وضعمان درباره آزادی مطبوعات پس از انقلاب بزنم. وقتی موضوع مسأله آزادی مطبوعات از سوی دولت موقت طرح شد، مقامات مسئول گفتند هر جریان و فردی که بخواهد روزنامه منتشر کند باید نام صاحب امتیاز آن را در اختیار وزارت ارشاد بگذارد. بین ما و دوستانمان در این زمینه چه کردیم. منوچهر هزارخانی در مخالفت با لایحه مطبوعات مقاله ای نوشت و در آن مطرح ساخت که قانون بی قانون، امتیاز بی امتیاز. البته من هم از آن مقاله خیلی خوشم آمد. اما این با رفتار اصولی تطبیق نداشت. ما اصولاً مدافع هیچ قانونی نبودیم. همین باعث شد که وقتی رژیم برای مثال دادگاه های غیر صالحه راه انداخت، تازه به فکر دادگاه صالحه افتادیم. دست آخر کار به آن جا رسید که آن هایی که می خواستند در وضعیت بی قانونی عمل کنند، خود قربانی بی قانونی شدند.

در مورد نقش جریان های غیر چپ در سرنوشت جبهه دمکراتیک چه می گویی ؟

درست است که در مرحله اول فعالیت جبهه دمکراتیک و رهبری آن افرادی بودند که همگی به سازمان ها و گروه های چپ تعلق نداشتند، اما نقش این افراد به سر حد کارمندان اداری جبهه رسیده بود و در تعیین سیاست های جبهه نقشی نداشتند. چون سمت و سوی جبهه را آن عده از کادرهای آن تعیین می کردند که عنان و اختیار خود را به دست سازمان های رادیکال

خارج از جبهه داده بودند. آن جایی هم که این افراد در مقابل خواست های هژمونی طلبانه سازمان های رادیکال مقاومت می کردند، انگ لیبرال خورده و عملاً ناگزیر به ترك جبهه می شدند. کار به آن جا رسید که سازمان های رادیکال وقتی آزادی، نشریه جبهه را مناسب تشخیص ندادند، آن را تحریم کردند. بر همین پایه است که می گویم اگر جبهه به صورت سازمان دمکراتیک شهروندان ایران شکل می گرفت و جریان های چپ هم در آن شرکت می کردند، توازن معقولی حاصل می شد. نه این که جریان چپ و رادیکال با تکیه بر نیروی سازمانی و وزنه کمی خود حافظ آن تشکیلات باشد. در چنین صورتی هستی جبهه به خواست و اراده نیروی خارج از آن وابسته می شد و این تشکیلات سرانجام تنها يك اتاق و يك دفتر بود که دست آخر همین هم شد.

درباره عاقبت کار جبهه دمکراتیک ملی چه می گویی ؟  
جبهه از همه سو تحت فشار قرار گرفته بود و نتوانسته بود سازمان مستقلی بشود. به همین جهت وقتی با بی اعتنائی مجاهدین روبرو شده و چریک ها نیز بر از لحاظ سازمانی بر نیروهای خود مسلط شدند، و اکثریت وسیع چپ هم در پی مبارزه با لیبرالیسم روانه شد، جبهه دمکراتیک تنها ماند.

این جریان در آخرین میتینگ جبهه دمکراتیک که در سال روز ملی شدن نفت برپا شد به روشنی دیده شد.  
جبهه موفق به برگزاری آن تظاهرات نشد، چون ۷۰، ۸۰ نفر بیشتر شرکت نکردند. این عده هم در پاساژی نزدیک میدان انقلاب توسط نیروهای فالانژ حزب الهی محبوس شدند.

گویا از ابتدا هم با برگزاری این میتینگ مخالفت وجود



هزارخانی و متین دفتری مخالف بودند. میتینگ قرار بود به ابتکار بهمن نیرومند و مرتضی موسوی و به کمک هواداران اتحاد چپ و سازمان جنبش کارگری برگزار شود. آن روز باد تندی می وزید. تظاهر کنندگان را در خیابان انقلاب دیدم که با موهای ژولیده و پرچم های جمع کرده بر دوش، چون قشون شکست خورده ای در حال بازگشت از میتینگ انجام نشده بودند. وقتی فدایی و مجاهد نه گفتند و هر يك خط سازمانی خود را پیش گرفتند و جبهه را ترك کردند، جبهه تنها ماند. هجوم نهایی که آغاز شد، شخصی چون متین دفتری سازمانی نداشت که او را پنهان سازد. جبهه در چنین مقطعی و پس از يك سال و اندی فعالیت به این وضع دچار شد. و این همه به خاطر این که روی پای خود نایستاده بود. جبهه رو به سوی نیروی اجتماعی خود نکرده. آن را فرانخواند و ساختمان خود را با مصالح آن بنا نکرد. بلکه با آجر استقراضی از سازمان دیگر و نیروی دیگر به ساختمان پرداخت. بنایی که در خدمت جریان و نیروی دیگری قرار گرفت. آن نیرو هم بالاخره جبهه دمکراتیک را از خدمتگزاری مرخص نموده و جبهه بدون ساختار سازمانی تنها ماند و در تنهایی فروریخت. از این روزگار به بعد، به خصوص پس از آن که خمینی با سخنرانی خود عملاً جبهه را غیر قانونی اعلام کرد، جبهه از حیات علنی در عرصه سیاسی محروم شد. پس از آن چند شماره آزادی را با مشکلات بسیار و سختی های فراوان مخفیانه انتشار داد، اما دیگر خصوصیت يك جریان زیرزمینی و فرقه ای را یافته بود. تا آن جا که دیگر وقتی تضاد های درونی هیئت حاکمه علنی و حاد شد، جبهه حضور سیاسی نداشت و نمی توانست توده ای را سازمان دهد. در پی همین وضعیت بود که فعالیت جریان شورای همبستگی خلق های ایران که به ابتکار جبهه تشکیل شده بود هم عملاً راکد ماند.

شورای همبستگی خلق های ایران در جریان مخالفت با تشکیل

مجلس خبرگان خیلی فعال بود.

این ماجرا هم زمان بود با مخالفت بازرگان و بنی صدر با تبدیل مجلس مؤسسان به مجلس خبرگان. کار این مخالفت تا آن جا بالا گرفت که دولت بازرگان طرحی برای انحلال مجلس خبرگان تهیه کرده و قصد انحلال آن را داشت. در چنین وضعیتی جبهه دمکراتیک سعی کرد فعالیت را در مقابل آن سازمان دهد. به همین منظور در پی برقراری يك نشست گسترده از تمامی نیروهای اپوزیسیون بود. تا هم زمان نوعی مجلس مؤسسان از طریق فراخواندن میتینگی در مهاباد را سازمان دهد. علت انتخاب مهاباد هم به این جهت بود که کردستان نقطه امن بود. قرار بر این بود تا با برگزاری يك نشست در مهاباد، مجلس ملی تشکیل شده و قانون اساسی را به صورت سمبولیک در مقابل قانون مجلس خبرگان رژیم به تصویب رسانده و اعلام کند. دو روز پیش از برگزاری این نشست، یعنی در ۲۸ مرداد، خمینی با يك سخنرانی تهییجی فرمان حمله به کردستان را صادر نمود. در پی این ماجرا نیروهای کرد برای جلوگیری از خونریزی از شهر ها خارج شده و امکان برگزاری نشست عملا منتفی شد.

با این همه شما کوشش برای فعال کردن جبهه و ائتلاف با دیگر نیرو ها را ادامه دادید.

الان توضیح می دهم. وقتی رجوی کاندیدای ریاست جمهوری شد، فاز دوم بعدی در فعالیت جبهه دمکراتیک آغاز شد. در آن زمان جبهه هنوز چندان زیر فشار نبود. با کاندیدا شدن رجوی، طرح برنامه ۱۴ ماده ای انتخاباتی او که محصول بحث جبهه دمکراتیک با مجاهدین و سایر نیروها بود به شورای هماهنگی انتخابات ریاست جمهوری که رجوی سازمان داده بود برده شد. برنامه ای که رجوی اعلام کرد مورد توافق فدایی ها هم بود. چون آن ها هم در مذاکرات شرکت داشتند.

وظیفه این شورا چه بود ؟

این شورا می بایست امر انتخابات ریاست جمهوری رجوی را سازمان دهد.

در شورا چه کسانی عضویت داشتند ؟

از طرف سازمان کردهای مقیم مرکز صارم خان صادق وزیر در شورا شرکت داشت و سایر اعضای شورا عبارت بودند از علی اصغر حاج سید جوانی، کریم لاهیجی، منوچهر هزارخانی و محمد شانه چی و نمایندگان سازمان مجاهدین. پس از آن که کاندیداتوری رجوی از سوی خمینی لغو شد، فاز دوم فعالیت دمکراتیک که شرکت در انتخابات مجلس بود در دستور کار قرار گرفت. در آن مرحله رابطه مجاهدین با سایر نیروهای شورا و منجمله جبهه دمکراتیک هنوز ادامه داشت. در این بین چند تن از اعضای جبهه دمکراتیک به این نتیجه رسیده بودند که جبهه دیگر کششی ندارد و زمینه مناسب برای ادامه حیات آن از بین رفته است. آن ها معتقد بودند که می بایستی نام و سنت جبهه را در خدمت رشد سازمان مجاهدین گذاشت. این خط را شکرالله پاک نژاد و منوچهر هزارخانی نمایندگی می کردند. در این میانه تعدادی از افراد و سازمان های عضو جبهه نیز آن را ترک کرده بودند و چیز زیادی باقی نمانده بود.

در سازمان اتحاد چپ هم که خیلی از کارهای جبهه را پیش می برد انشعاب صورت گرفته بود.

همین طور است. بین ما انشعاب شده بود. ظاهراً بر سر مقولات تئوریک مارکسیستی، اما در واقعیت آن انشعاب میوه تلخ عدم موفقیت در کار جبهه دمکراتیک بود و این جدایی ها محصول آن شکست. این هم سنت دیرپای نیروهای چپ و سکتاریستی است. آن ها وقتی شکست می خورند و در عرصه جنبش راهی به جلو نمی یابند، سرانجام به علت عدم اشتغال لازم مانند دلاک های بابلی همدیگر را خوابانده و کیسه می کشند و آنقدر از

ماچرا پرت می شوند که در لاک خود فرو می روند و دشمن طبقاتی را در درون گروه خود جستجو می کنند.

در چریان انتخاب ریاست جمهوری، رجوی با تشر خمینی کنار رفت.

بله او کناره گرفت و این به نظر من اشتباه بود. چرا رجوی می بایستی علی رغم توافقی که با نیروهای دیگر، از جمله جنبش کردستان و جبهه دمکراتیک کرده و کاندیدای ریاست جمهوری شده بود، در مقابل فتوای خمینی کنار رود ؟

این نتیجه منطقی همان خط بود. کسی که خمینی را پدر روحانی خطاب کند، دیگر نمی تواند فتوای او را نپذیرد. خمینی اتفاقاً در این زمینه بیان دقیقی داشت. او اعلام کرد کسانی که در رفتارندوم قانون اساسی جمهوری اسلامی شرکت نکرده و رأی نداده اند، حق شرکت در انتخابات ریاست جمهوری را ندارند. به نظر می رسید که حرفش از نظر حقوقی هم منطقی باشد. در برخی از کشورهایی هم که دمکراسی پارلمانی برقرار است، همین منطق حاکم است.

به نظر من اگر مجاهدین قصد داشتند تبدیل به يك اپوزیسیون بنیادی بشوند، می بایستی در این مورد ایستادگی می کردند. اما از آن جا که اختلاف بنیادی با آن ها نداشتند و خمینی هم تا دیروز "پدر روحانی" شان بوده، نتوانستند مقاومت کنند و عملاً همراه بقیه نیروی متحدشان در صحنه شطرنج سیاسی ایران مات شدند. مجاهدین با اعلام کاندیدا در انتخابات ریاست جمهوری گام سیاسی درخشانی برداشتند و با عدم ایستادگی و رعایت قوانین ائتلاف با هواداران و مؤتلفین خود بدترین

انتخاب سیاسی را کردند. این سراسره ای شد که از آن پس لیز خوردن اپوزیسیون روی آن آغاز شد.

هاز دومی که گفتی از این جا آغاز شد ؟

از این جا دیگر انتخابات مجلس شورای ملی در پیش بود و این حرکت آغاز شده بود. قرار براین شد تا باز هم لیست مشترکی توسط نیرها ارائه شود. از این ببعد دیگر مجاهدین کار خودشان را کردند. منوچهر هزارخانی و شکرالله پاک نژاد مبلغ این سیاست شدند که باید اعتبار و حیثیت جبهه دمکراتیک ملی را در اختیار سازمان مجاهدین گذاشت و جبهه دیگر نمی تواند مستقلاً عمل کند و نیرویی در اختیار ندارد. فدایی ها هم راه خودشان را می روند و حاضر به ائتلاف نیستند و باید جبهه در خدمت مجاهدین قرار گیرد. آن ها رفتند و با مجاهدین بر سر جبهه دمکراتیک بیعت کردند. مجاهدین هم بعداً یک لیست انتخاباتی دادند. این لیست انتخاباتی شامل نام ۲۶ تن از مردان و زنان اعضای سازمان مجاهدین خلق بود. به اضافه منوچهر هزارخانی. در این زمان دیگر اختلاف در جبهه دمکراتیک به اوج خود رسیده بود.

متین دقتی چه می کرد ؟

او اصولاً از این مسایل پرت بود و جز با پاک نژاد با کسی تماس نداشت و عملاً کنار گذاشته شده بود. اگر هم امروز در این زمینه حرف دیگری بزند، یقیناً بنا بر مصالح خاص روز است. چرا که او بارها در ایران به من گفت که او را از مسایل کاملاً بی اطلاع گذارده بودند. در واقع هزارخانی و پاک نژاد بر اساس سیاست همه چیز در خدمت مجاهدین جلو می رفتند و در نتیجه این سیاست، بسیاری جبهه را ترک گفتند. بهمن نیرومند تنها عضو هیئت اجراییه بود که در برابر این سیاست ایستادگی می کرد.

## اختلاف بر سر لیست انتخاباتی بود ؟

اختلاف اصولاً بر سر نحوه ای بود که با مجاهدین پیمان بسته شده بود. مثلاً بهمن نیرومند می گفت: "اگر قرار است جبهه وارد ائتلاف شود، بایستی مانند انتخابات ریاست جمهوری برنامه ای وجود داشته باشد که حرف جبهه دمکراتیک هم در آن انعکاس بیابد. در حالی که مجاهدین ۲۵ نفر کاندیدا تعیین کرده و می گویند به این ها رأی بدهید و به این عده نام یک نفر غیر مجاهد، یعنی هزارخانی را هم اضافه کرده اند."

اولین مطلب این بود که در جبهه دمکراتیک اصولاً بر سر کاندیداتوری هزارخانی بحث نشده و قرار بود او فقط به عنوان نماینده جبهه در شورای انتخابات شرکت کرده و نظراتی را که درباره سیاست انتخاباتی از طرف مجاهدین مطرح می شود به جبهه انتقال دهد، حال آن که او بدون مشورت با جبهه به عنوان کاندیدای مجاهدین معرفی شده بود. در واقع نه متین دفتری و نه بهمن نیرومند و نه سایر اعضای شورای عالی جبهه هیچ کدام از کاندیداتوری هزارخانی اطلاع نداشته و در جبهه قرار هم نبود که او کاندیدا شود. این در واقع خط منوچهر هزارخانی بود که جبهه را در اختیار مجاهدین و سرنوشت سیاسی آینده آنان بگذارد. البته شکری (۹) پیش از دستگیری نسبت به این موضوع به تفکر انتقادی افتاده بود.

بهرحال در این مورد اختلاف بالا گرفت و هزارخانی دست آخر عین این جمله را به من گفت: "من جبهه را سه طلاقه کرده ام و دیگر نیستم" بعد هم که به پاریس آمدم و متین دفتری را همراه خود آوردم، هزارخانی گفت: "چرا او را آورده اید. من کاری با او ندارم. من هر چه را که سه طلاقه کرده باشم دیگر کاری با آن ندارم."

## پاک نژاد چه نظری داشت ؟

شکری در آستانه انتخابات مجلس شورای ملی آمد منزل من و گفت که دیگر به محل جبهه نخواهد رفت. او می گفت: "این دیگر جبهه نیست. اعضای آن

کار خودشان را می کنند. خط ما این است که با مجاهدین برویم در خود جبهه دمکراتیک هم، یعنی آن چه باقی مانده بود، جامعه سوسیالیست ها، اتحاد چپ، جنبش مستقل کارگری و بقیه هیئت اجرائیه و شورای جبهه این خط را قبول نداشتند و تصمیم گرفتند چپی ها را گرد آورند و حداقل لیست مشترکی از چپی ها و سایر نیروها بدهند که در این تصمیم من هم با آن ها هم نظر بودم. بر این اساس در جبهه يك جلسه انتخاباتی از رفقای چپ مستقل کنفدراسیونی مانند بخشی از اتحادیه کمونیست ها، نوید آزادی، توفان، گروه کارگر، وحدت کمونیستی، جامعه سوسیالیست ها، راه کارگر و جامی تشکیل شد. از سازمان پیکار هم دعوت شده بود که نماینده آن ها به محل جبهه آمد و از همان دم در عقب گرد کرد. در آن جلسه تصمیم گرفته شد لیست انتخاباتی تنظیم شود. لیستی که در آن از کاندیداهای مجاهدین، فدایی ها و تعدادی نیز کاندیداهای مستقل وجود داشته باشد. در این بین هزارخانی با من تماس گرفت و گفت: "می خواهم موضوعی را به تو اعلام کنم. اگر به نام جبهه دمکراتیک لیستی را اعلام کنید که همان لیست مجاهدین را به طور کامل دربر نگیرد، اعلام خواهم کرد که این جبهه دمکراتیک نیست و من با آن نیستم. مگر به این شرط که کلیه کاندیداهای سازمان مجاهدین را در لیست بگذارید و مابقی هر کس را خواستید تعیین و معرفی کنید." در واقع هزارخانی قبلا به مجاهدین قول داده بود که جبهه دمکراتیک لیست کامل آن ها را معرفی و تایید خواهد کرد.

#### عکس العمل شما چه بود ؟

جلسه لیست سه نفری معرفی کرد. نادر اسکویی از اتحادیه کمونیست ها (جریان زحمت)، اصغر ایزدی از راه کارگر و من از طرف اتحاد چپ. این سه نفر کاندیداهای مستقل جلسه بودند. سازمان های شرکت کننده در آن جلسه، مابقی کاندیداها را از میان لیست انتخاباتی پیکار، فدایی، مجاهد، آرمان خلق و سایر گروه های چپی آزادانه برگزیدند.

پس نظر هزارخانی عملی نشد ؟

به يك معنی چرا. جبهه دمکراتيك در لیست انتخاباتی هزارخانی را به عنوان کاندیدای جبهه دمکراتيك معرفی کرد و کلیه کاندیداهای مجاهدین را نیز تأیید نمود. به علاوه اصغر ایزدی، نادر اسکویی و من هم جزو لیست جبهه دمکراتيك معرفی شده و وارد کارزار انتخاباتی شدیم. البته این هم از آن کارهای زار بود. راه کارگر به راه خود رفت و اصولاً لیست را تأیید نکرد. نادر اسکویی هم که گفته بود نماینده اتحادیه است، معلوم شد نماینده هیچ گروه و سازمانی نبوده و منفرد است. نام مرا هم وزارت کشور از لیست کاندیدها حذف کرد. به جرم سرقت و جعل گذرنامه که این اتهامات بر پایه مدارك پلیس بین المللی عنوان شده بود. در جریان انتخابات مجاهدین کار خودشان را کردند و رجوی در میان کاندیداهای نیروهای رادیکال با ۴۰۰ هزار رأی بیشترین آرا را آورد. هزارخانی هم ۲۷۰ هزار رأی داشت و بقیه کاندیداهای مجاهدین هم چیزی در همان حدود رأی داشتند.

اعلام لیست انتخاباتی در واقع آخرین نشانه حیات جبهه دمکراتيك بود.

جبهه دیگر از این تاریخ نمی توانست ادامه یابد. از لحاظ تکنیکی هم کار را تمام کرده بودند. شکری و دیگران آمدند و گفتند: دیگر نمی توانیم اجازه ساختمان محل جبهه را بپردازیم. لذا می بایستی محل را پس بدهیم.

به این ترتیب عملاً جبهه را منحل کردند، میاداد عده دیگری در آن محل استقرار یابند و مدعی ارث و میراث جبهه دمکراتيك شوند.

با پایان کار جبهه، هزارخانی و پاک نژاد رابطه خود را با مجاهدین حفظ و مستحکم کردند. اما متین دفتری از ماجرا اطلاع نداشت و تماس هایش قطع شده بود. این جریان تا ۲۰ خرداد ۱۳۶۰ ادامه داشت. پیش از این تاریخ مجاهدین در نشریه مجاهد، صفحات شورا را باز کردند. اولین مقاله را هم شکری تحت عنوان چرا شورا ؟ نوشت. از این پس روشن بود که جبهه در



خدمت مجاهدین قرار گرفته و آن ها می خواهند به تنهایی تشکیل دهنده ائتلاف بزرگ شوند.

می خواستم روی کاندیدا کردن مسمود رجوی برای پست ریاست جمهوری از طرف جبهه دمکراتیک کمی تأمل کنیم. آیا درست است که یک جریان غیر مذهبی، شخصی را که سمبل چریانی مذهبی است به عنوان نماینده خود، آن هم در چنان موقعیت حساسی معرفی کند ؟

این مسأله به نظر من اشکالی نداشت، آن هم در زمانی که جبهه داشت منزوی می شد. این در واقع حرکتی بود که به دور کردن مجاهدین از نیروهای افراطی مذهبی کمک می کرد. بی مهری آشکار خمینی و جناح حاکم مذهبی به مجاهدین، هم پا و هم زمان با نزدیکی مجاهدین به نیروهای غیر مذهبی بود. چون آن ها هر گونه نزدیکی مجاهدین به نیروهای دیگر را در قالب ائتلاف کفر و نفاق پنداشتند.

فکر می کنی واقماً امکان رئیس جمهور شدن رجوی وجود داشت یا این که اتخاذ این سیاست تنها به منظور جدا کردن آن ها از نیروهای حاکم مذهبی انجام گرفت.

ببین. این که رجوی از بین خیل جماعت سیاسی ایران کاندیدای ریاست جمهوری شد، نشانگر بدبختی و انفسای جنبش غیر مذهبی و ملی ایران از یک سو و جریان چپ از سوی دیگر بود. جریان چپ با تفکری بیگانه با واقعیت های ایران در درون خود دچار بیگانگی و گرفتار حجب و حیا بود. به فکرش هم خطور نمی کرد تا به طور مستقل و مشخص در عرصه قدرت گام بگذارد و در نتیجه به طور انتزاعی از حقانیت "حاکمیت و قدرت پرولتاریا" سخن می گفت. جنبش چپ ما شباهتی به جنبش چپ فرانسه یا اسپانیا نداشت. جنبشی نبود که محصول یک روند دمکراتیک باشد. افراد این

جنبش ناشناس و بدون هویت فردی و با نام مستعار عمل می کردند. لذا در میان آن ها شخصیت معرفی شده واقعی اجتماعی وجود نداشت تا در عرصه جامعه و جنبش سیاسی معرفی شود. این جنبش دنباله حزب توده بود که به صورت موش کور و در نهان عمل می کرد. زمانی هم که نویت به سرکوش رسید، باز بی نام و نشان از میان رفت. به جرأت می توان گفت مجاهدین در شکست این وضعیت گمنامی جسارت بیشتری به خرج دادند و رجوی را به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری معرفی کردند. آن ها در پهنه جامعه با اقبال عمومی مواجه بودند، چون بر همان شعور و فرهنگ عمومی تکیه زده و شعارهای سیاسی قابل فهم همگانی را مطرح می کردند. به همین دلیل هم توانستند رجوی را کاندیدای ریاست جمهوری بکنند. در قطب ملیون و چپ ایران شخصیتی نبود که سازمانی توده ای پشت آن باشد و قرعه به نام رجوی اصابت کرد. رجوی در ابتدا از این کار اکراه داشت، چون می دانست که در جو ضد چپی و ضد ملی که نیروهای ارتجاعی مذهبی ایجاد کرده بودند، هرگونه نزدیکی آن ها به نیروهای غیر مذهبی، مجاهدین را در نظر نیروی حاکم منزوی خواهد کرد. دیگر این که رجوی اصولاً آمادگی سیاسی برای رهبری کشوری که پدر سالاری چون خمینی رهبر آن شده بود را نداشت و سن و سال خود را کافی نمی دید. او به قول معروف پیش مرگه سیاسی چنین حرکتی شد.

در شورای هماهنگی انتخابات ریاست جمهوری بحثی هم بر سر انتخاب کاندیدا ها صورت گرفت ؟  
این بحث انجام شد و مناسب ترین شخص، علی رغم همه کاستی ها مسعود رجوی شناخته شد.

از کسان دیگری هم صحبت در میان بود ؟  
امکانات عجیبی وجود نداشت. برای مثال ممکن بود قاسملو را کاندیدا کرد.

اما حالت عمومی انقلاب به جایی نرسیده بود که بتوان شخصی را خارج از رنگ و بوی مذهب و مطلقاً غیر مذهبی، در مقابل کاندیداهای مذهبی قرار داد. گذشته از این کاندیداتوری قاسملو يك اشکال دیگر هم داشت و آن این که نماینده يك سازمان محلی و يك اقلیت بود. البته این را هم اضافه کنم که رجوی به عنوان کاندیدای آن برنامه ۱۴ ماده ای معرفی شد. تمامی نیروها، اعم از نیروهای کردستان، چپی ها و جبهه دمکراتیک و عده ای دیگر سهم خود را در مخرج مشترک این برنامه یافتند و رجوی این برنامه را نمایندگی می کرد.

ماچرا در واقع ادامه همان انقلاب اسلامی بود و قضیه، قضیه، قضیه اسلام محمدی، منتهی این بار به جای پیغمبر، پسر پیغمبر، روشن است. چنان که توضیح دادم هنوز ذهنیت جامعه و احزاب و سازمان های سیاسی به جایی نرسیده بود تا اسلام و نیروی اسلامی را کنار گذاشته و بدون آن اقدام کنند.

آخر سر هم کار به این جا کشید که چریانی مانند جبهه دمکراتیک، یعنی يك چریان غیر مذهبی کسی را برای ریاست جمهوری کاندیدا کرد که خود و نیروی پشتیبانش مدافع و مدعی انقلاب اسلامی بود.

درست است که مجاهدین يك نیروی مذهبی بودند، اما در چند مرحله با نیروهای غیر مذهبی همراهی کرده و موضوع همگونی ارائه داده بود. مثلاً عدم شرکت در رفراندوم جمهوری اسلامی و قانون اساسی. مجاهدین با نیروهای غیر مذهبی هم گرایشی داشتند که نشان می داد خواستار يك حکومت مذهبی نیستند. اما درباره حرف تو نسبت به ضرورت اعلام کاندیدای مستقل می توان فکر کرد. هر چه بود در آن زمان میان سازمان های سیاسی اصولاً چریانی که روشنگر بوده باشد وجود نداشت. چریانی که

به سیاست روز کاری نداشته و تنها به عمل تاریخی خود، یعنی تلاش روشنگرانه بیندیشد.

مطلب تنها بر سر تاریخی عمل کردن نیست. ممکن است نیرویی در سیاست روز هم دخالت کرده و مثلا کاندیدای ریاست جمهوری هم اعلام کند، با علم به این که چند در صد بیشتر آرا را نخواهد آورد. اما از این راه مستقل عمل کرده و سمبلش را نشان داده است. انتخاب روش و استقلال تنها عمل کردن نیست و در سیاست روز هم تأثیر خواهد گذاشت. هر چند که این تأثیر بلافاصله منجر به انتخاب شدن در يك ارگان اجرایی، چون اهراز پست ریاست جمهوری نشود.

از آن جا که چپ حضور یکپارچه و آگاهانه در عرصه سیاست آن روز نداشت، مجاهدین این اقدام را کردند. برنامه انتخاباتی ریاست جمهوری رجوی يك برنامه کاملا غیر مذهبی بود. اکثر مواد برنامه ۱۴ ماده ای، در واقع فشرده همان برنامه ای بود که سالیان دراز بخش های گوناگون اپوزیسیون غیر مذهبی برای آن مبارزه کرده و بعد جبهه دمکراتیک ملی آن را ادامه داد. این جا دیگر مجاهدین بودند که همراه سایر نیروهای ملی و چپ مستقل در مقابل صف روحانیون جبهه سیاسی نوینی را گشودند. از این رو طرح این پرسش که چرا نیروهای غیر مذهبی چون جبهه ملی، جبهه دمکراتیک یا چپی ها کاندیدای مستقل ندادند، با وجود گشایش چنین جبهه ای در برابر روحانی سالاری دیگر جایی نداشت.

چرا ؟

چون جبهه ملی از صحنه خارج شده بود. آقای سنجابی و دیگران که می بایست مظهر جریان شهروندی باشند قبلا با خمینی پیمان اسلامی - ملی

امضاء کردند. بعد هم سنجابی در دولت بازرگان وزیر خارجه شد و سپس کناره گیری کرد. یعنی جبهه ملی علی رغم این که بخشی از نیروهای شهروندی را نمایندگی می کرد، از صحنه سیاست حذف شده و دیگر زمینه ای نداشت. روشنفکران غیر مذهبی در جریان انقلاب و پس از آن گرایش های رادیکال داشتند و در این رادیکالیسم در پی هم پیمان بودند. بدون آن که شخصیت سرشناسی داشته باشند. به این جهت مجاهدین مستعدترین نیرو بودند. باید توجه کنی که اگر نیروی چپ ملی و مجاهدین هم سویی نشان نمی دادند و رجوی را کاندیدای ریاست جمهوری نمی کردند، چه بسا آن ها در کنار جریان مذهبی باقی مانده و اصولاً با برنامه ای کمتر غیر مذهبی یا حتی مذهبی وارد مبارزه می شدند. مجاهدین در واقع پیش از انتخابات ریاست جمهوری در ائتلافی که برای مجلس خیرگان تشکیل دادند، در یک جبهه اسلامی - ملی وارد شدند. آن ها تا پیش از ماجرای انتخابات ریاست جمهوری از رفتن با نیروهای غیر مذهبی اجتناب می کردند.

بر پایه باور به رادیکالیسم بود که جبهه دمکراتیک ملی که می بایست بیانگر تمایلات شهروندی و غیر مذهبی و خواست های دمکراتیک باشد، با توجه بیش از پیش به نیروهای رادیکال جامعه، در خدمت آن ها قرار گرفت. تا آن جا که بر پایه همین رادیکالیسم رجوی را کاندیدای ریاست جمهوری کرد.

با این تفاوت که رجوی به عنوان نماینده یک جریان کمونیستی مطرح نبود. به باور عمومی جریان مجاهدین سازمانی بود ملی، مذهبی و رادیکال که خواهان حاکمیت و اجرای قوانین شرعی در جامعه نبود. در حالی که احتمال داشت در آینده، در اثر افراط گرایی در کار اداره جامعه، کارش به نقض برخی از مفاد حقوق بشر برسد. اما خواهان برپایی نظام فقه و فقیه نبود. این تفاوت اساسی مجاهدین با بنیادگرایان مذهبی به شمار می رفت.

از این به بعد، یعنی پس از کاندیداً شدن رجوی از سوی جبهه دمکراتیک، بین این جبهه و بخش وسیعی از مخالفین رژیم ، منجمله مجاهدین نوعی ائتلاف پدید آمد.

تحریم رفتارندم جمهوری اسلامی توسط مجاهدین، کردها، نیروهای چپ و جبهه دمکراتیک ملی، عملاً يك صف واحد از مخالفین را به وجود آورد. هر چند که هنوز برنامه ای در میان نبود، اما ضرورت ایجاد جبهه وسیع دمکراتیک ملی در جامعه لمس می شد. به این ترتیب از راه تماس مسئولین جبهه با مجاهدین، رفته رفته طرح ادامه فعالیت جبهه دمکراتیک در شکل جدید به میان آمد. با در پیش بودن انتخابات ریاست جمهوری طرح ۱۴ ماده ای تدوین شد که جبهه دمکراتیک در تدوین آن دخالت مؤثر داشت و تمامی اساس و ایده های جبهه در آن برنامه ملحوظ شده بود. شورایی هم برای هماهنگی فعالیت های انتخاباتی ریاست جمهوری تشکیل شد که در واقع اولین گام عملی برای ادامه جبهه در شکل جدید به شمار می رفت. زمانی که تضاد میان بنی صدر و حزب جمهوری اسلامی بالا گرفت، مجاهدین با بنی صدر وارد گفتگو شدند. هزارخانی هم که به نام جبهه دمکراتیک با مجاهدین رفت و آمد داشت، توجه عمده اش به جلب بنی صدر بود. او سه شنبه ها به دفتر ریاست جمهوری نزد بنی صدر می رفت و پس از آن هم غالباً شب ها به منزل من می آمد. از ملاقاتش با رئیس جمهور صحبت می کرد و به شوخی می گفت: "رئیس جمهورتان يك مرغ بیریانی هم داد خوردیم". این زمانی بود که تضاد بنی صدر با حاکمان شدیداً حاد شده بود. در همین فاصله شکری هم از طریق فردی، که از دوستان بنی صدر و مشاور او در امور کشاورزی بود با بنی صدر وارد تماس شد. در حقیقت آن ها، به ویژه شکری و هزارخانی کوشش می کردند بین بنی صدر و رابط مرکزی مجاهدین، به نام محمد حیاتی تماس مستقیم برقرار کنند. رابط عمومی مجاهدین با دفتر بنی صدر هم محمود عضدانلو بود. بعد ها بنی صدر برای من تعریف کرد که تا ۷ تیرماه ۱۳۶۰، یعنی شب انفجار در دفتر

حزب جمهوری اسلامی و تا ۲،۲ روز پس از آن واقعه هم با مجاهدین اصولاً تماس رسمی نداشته است.

منظورت از "تماس رسمی" چیست ؟  
به این مفهوم که با آنان مذاکره ای برای کار مشترک کرده باشد.

مجاهدین در این باره چه می گویند ؟  
مسعود رجوی بعد از تعریف کرد که پس از مخفی شدن بنی صدر اطلاع یافته بود وضع بنی صدر از لحاظ امنیتی بسیار خطرناک بوده و مجاهدین از درون سپاه پاسداران اطلاع یافته بودند که مأمورین سپاه رد پای بنی صدر را پیدا کرده و هر آن ممکن بود او را دستگیر کرده و از بین ببرند.

بنی صدر از این زمان مخفی می شود ؟  
او پیش از واقعه انفجار در دفتر حزب جمهوری اسلامی مخفی شد. بنی صدر برای من تعریف کرد هنگامی که بر سر صلاحیت سیاسی او بحث بود و قصد داشتند کنارش بگذارند، او از حاضر شدن جلوی مجلس خودداری کرده و همان شب مخفی می شود. آن روزها دو پیغام به بنی صدر می رسد. یکی از طرف پسر آیت الله پسندیده برادر بزرگ خمینی که دوست بنی صدر است و دیگری از طرف فرماندهان ارتش. پسر پسندیده به بنی صدر می گوید خمینی پیغام داده است: "اگر این حرف ها را کنار بگذاری و دست از لج بازی برداری پشت تو خواهم ایستاد و همه چیز در اختیارت می گذارم. وگرنه مجبور می شوم این کار را بکنم". بنی صدر هم پاسخ می دهد که تا آخر خواهد ایستاد و به اختناق تن نداده و به سیاست استبداد مذهبی کردن نخواهد گذاشت. در پی این ماجرا تصمیم به کنار گذاشتن بنی صدر می گیرند.

## پیغام فرماندهان ارتش چه بود ؟

شب پیش از فراخواندن بنی صدر به تهران، فرماندهان ارتش با بنی صدر که گویا در همدان یا جنوب بوده تماس می گیرند و می گویند: "آقای رئیس جمهور، شما به تهران تشریف نیاورید، اوضاع متشنج است. همان جا بمانید، ما فردا هواپیمایی می فرستیم تا به تهران آمده و رأس ساعت ۵ بعد از ظهر مستقیماً از استودیوی تلویزیون با مردم سخن بگویید. ما با شما هستیم." بنی صدر که این ماجرا را برای من تعریف می کرد گفت در جواب آن ها گفتیم: "تیمسار می دانید که من ضد کودتا هستم و در کتاب خود درباره سلطه هم این گونه جریانات را رد کرده و قبول ندارم."

با مطرح شدن قضیه کنار گذاشتن بنی صدر او به تهران آمد و از حضور در جلسه فوق العاده مجلس که به ماجرای کنار گذاشتن او می پرداخت، خودداری کرد. وقتی او را کنار گذاشتند پنهان شد، اما هنوز با مجاهدین نرفته بود. بنی صدر يك هفته ای را در چندین منزل مخفی بود. رژیم خمینی چند نفری که بنی صدر را پناه داده بودند دستگیر و اعدام کرد. چند نفر از افراد حزب پان ایرانیست به این جرم دستگیر شده و شخصی به نام لقایی در این رابطه تیرباران شد. رجوی بعد ها اعلام کرد که اطلاع یافته بود مخفی گاه های بنی صدر از لحاظ امنیتی مطمئن نبود و سپاه قدم به قدم به او نزدیک شده و در پی دستگیری او بوده اند. او در همین رابطه گفت که به بنی صدر پیغام می دهد: "آقای رئیس جمهور نزد ما بیایید. حتی اگر هم نمی خواهید با ما از لحاظ سیاسی همکاری کنید، مانعی در این راه نیست."

رژیم خمینی بنی صدر را متهم کرد که از ابتدا با مجاهدین همکاری می کرده است. در صورتی که بنی صدر بلافاصله پس از کنار گذاشته شدن از مقام ریاست جمهوری، در يك نوار پیامی خطاب به مردم ایران داد که در آن اعلام کرده بود تا آن لحظه با مجاهدین تماسی ندارد.

نظر بنی صدر در مقابل پیشنهاد مجاهدین چه بود ؟



رجوی می گفت چون وضعیت بنی صدر از لحاظ امنیتی بحرانی بود و هر آن ممکن بود سپاه او را دستگیر کند، در آخرین مرحله خود به دیدار او رفته و به او می گوید: "مهم حفظ شماسست. اگر می خواهید با ما هم نباشید، اشکال و مانعی نیست. اگر هم به ما اعتماد ندارید، يك پیشنهاد به شما می کنم. شما به پناهگاهی که برای من در نظر گرفته شده است بروید. این پناهگاه به لحاظ امنیتی بالاترین درجه امنیتی را داراست. برای این که بتوانید به من اعتماد کنید، من همسر و فرزندم را نزد شما به گرو خواهم گذاشت تا اگر برای دستگیری شما یورش کردند، اول از روی نعش زن و بچه من رد شوند." رجوی می گفت می خواسته بهر ترتیب به لحاظ عاطفی هم به بنی صدر اطمینان بدهد. به این ترتیب بنی صدر چند روز پس از واقعه انفجار در دفتر حزب جمهوری اسلامی به پناهگاهی که مجاهدین آماده کرده بودند می آید. در مخفی گاه میان بنی صدر و مجاهدین بر سر چاره جویی بحث درمی گیرد و بنی صدر آن میثاق معروف را تهیه می کند. مجاهدین هم که نه برنامه و نه خط مشی عجیب و غریبی داشتند آن را می پذیرند.

آمدن به خارج از کشور نظر کی بود ؟  
رجوی به بنی صدر پیشنهاد می کند که در ایران نمانده و به خارج بروند و از آن جا فراخوان بدهند. بعد هم از طریق عملیاتی که مجاهدین سازمان می دهند، با پروازی که بهزاد معزی آن را هدایت می کرد از ایران خارج شده و به پاریس می آیند. بنی صدر بعد ها در پاریس به من گفت که در آن میثاق طرف صحبت برخی از سازمان های سیاسی و شخصیت های اجتماعی در ایران مد نظر بوده و آن ها میثاق را پذیرفته بودند.

این نیروها چه گروه هایی بودند ؟  
پان ایرانیست ها (فرور و یارانش)، جناحی از نهضت آزادی، برخی از عناصر جبهه ملی، چاما (سامی و یارانش) و گویا حزب رنجبران.

پس ادعای بنی صدر نسبت به این که با هیچ جریانی در تماس نبوده با این موضوع در تناقض است ؟

گفتم که بنی صدر با مجاهدین تماس نداشت، اما زمانی که تضاد او با حزب جمهوری اسلامی و خمینی شروع شد، عده ای در دفتر ریاست جمهوری رفت و آمد می کردند. از جمله علی اصغر حاج سید جوادی، کریم لاهیجی، کاظم سامی، افراد حزب رنجبران و برخی از روحانیون چون حجتی کرمانی و عناصری از نهضت آزادی و جبهه ملی. این افراد و جریان ها به تقویت روزنامه انقلاب اسلامی پرداخته و با دفتر بنی صدر در تماس بودند. حتی حزب توده نیز با دفتر بنی صدر تماس داشت و کیانوری نیز دوباره از بنی صدر تقاضای ملاقات کرده بود.

آیا شما از برنامه خروج بنی صدر و رجوعی از ایران اطلاع داشتید ؟

ما هیچ اطلاعی نداشتیم. تازه چند روزی از این جریان می گذشت که روزی شکری با حالتی برافروخته نزد من آمد و گفت: "من با این کاری که انجام شده اصولاً مخالف هستم. چرا این ها مملکت را ترک کردند. این ها مردم را به حرکت آوردند و این همه درگیری و زود خورد در سطح شهر ها انجام گرفته. چوپان که نمی تواند گله را رها کند و برود. نمی شود که رهبری خودش برود و بقیه مردم در این جا باقی بمانند. این اشتباه يك عمل انتحاری است که این ها کرده اند. بیا من و تو برویم پاریس و با این ها بحث کنیم تا برگردند."

از این مقطع به بعد بین من و شکری بر سر این که چه بکنیم بحث آغاز شد. بهمن نیرومند هم در این بحث شرکت داشت. حدود ۱۰ روزی از مباحثات ما سه نفر می گذشت که ناگهان خبردار شدیم منوچهر هزارخانی هم از راه کردستان از ایران خارج شده و به پاریس رفته است. آن هم بدون این که به کسی بگوید. شکری روز به روز برافروخته تر می شد و از این جریان ها

بسیار سرخورده بود. چندبار هم به ملاقات من آمدو به شورای متحد چپ اظهار تمایل کرد و گفت: "اصلا من از این پس عضو شما هستم. نام مرا هم در سازمانتان بنویسید. من به عنوان عضو شما، همراه با شما به خارج از کشور خواهم آمد." او در واقع دیگر از آن ها بریده بود. می گفت: "برویم به خارج و بگوئیم که کارشان خطاست. به آن ها حکم کنیم که یا به ایران بازمی گردید یا ما خودمان می رویم و کار خواهیم کرد." می گفت: "منی توان تشکیل یک جبهه مقاومت و مبارزه را اعلام کرد و به مردم امید و پیام پایداری و مقاومت داد و خود در عرصه مبارزه کشور حضور نداشت. . . . این ها می توانستند به کردستان بروند."

بالاخره قرار شد شُکری برود گذرنامه اش را همراه با ۲۰۰۰ دلار خرج سفر که گویا قرار بود دوستی برایش تهیه کرده بود بیاورد و راه بیفتیم. من و نیرومند به شُکری پیشنهاد کردیم تا متین دفتری هم همراه ما به خارج بیاید، چون او شخصیت ملی شناخته شده ای است و بهتر است تا همراه ما باشد. شُکری موافقت کرد. اما می گفت: "آمدن متین دفتری بایستی به بعد موکول شود، چون اگر همراه ما بیاید خودش را جلو خواهد انداخت و فایده نخواهد داشت."

اگر قرار بود بروید و به بنی صدر و رجوی بگویید که رفتنشان از ایران نادرست بوده و به ایران بازگردید، دیگر چلو و عقب انداختن و آمدن و نیامدن این یا آن فرد به چه معنی بود ؟

شُکری مدتی بود با متین دفتری سازگاری نداشت. متین دفتری دو سه بار به عنوان "دبیر کل جبهه دمکراتیک" در ایران مصاحبه کرده و مسأله جبهه جنبه فردی به خود گرفته بود. تا آن جا که در هیئت اجراییه جبهه تصمیم گرفتند به طور رسمی موضوع جمعی بودن مسئولیت رهبری روشن کنند. به همین جهت هم در روزنامه پامداد طی اطلاعیه ای به امضاء بهمن

نیرومند، شکرالله پاک نژاد و بهنام شهبازی اعضای هیئت اجراییه جبهه دمکراتیک، موضوع "دبیر کلی" متین دفتری را تکذیب کردند. اعتراض شُکری در واقع به روش فردگرایانه ای بود که متین دفتری همواره تحت عنوان "دبیر کل جبهه دمکراتیک" با خبرنگاران خارجی مصاحبه می کرد. این موضوع مورد اعتراض هیئت اجراییه و افراد جبهه دمکراتیک بود. تا این که رژیم تظاهرات و میتینگ جبهه را به متین دفتری نسبت داد. در پی این ماجرا بهمن نیرومند، شکرالله پاک نژاد و بهنام شهبازی اطلاعیه ای صادر کرده و در آن اعلام کردند که جبهه دمکراتیک دارای مسئولیت جمعی است و دبیر کل ندارد.

این ادعا در ضمن از این جهت بود تا از فشار رژیم روی متین دفتری کاسته شده و همه "گناه" به گردن او نیفتد. این مطلب درست است. اما ماجرای اعتراض به ادعای "دبیرکلی" و اختلافات دیگر همچنان به قوت خود باقی بود. بهرحال شُکری معتقد بود در سفر به خارج در مرحله اول متین دفتری همراه نباشد. می گفت: "اگر ما رفتیم و توانستیم با آن ها به توافق برسیم و قرار شد در آن جا مانده و فعالیت کنیم، سپس متین دفتری را نیز به خارج انتقال خواهیم داد".

این دو ادعا با هم تناقض دارند. یکی این که می گویی پاک نژاد می گفت رفتار بنی صدر و رجوی نادرست بوده و ممتقد بود باید رفت و این مطلب را با آن ها در میان گذاشت و ترغیبشان کرد تا به ایران بازگردند. حرف دیگر این است که می گویی ممتقد بود اگر در خارج ماندگار شدید، آن وقت متین دفتری را هم خیر خواهید کرد.

سخنی درباره ماندنی شدن ما نبود. سخن بر سر این بود که اگر تقسیم کاری شد و قرار شد کسی در خارج بماند، این شخص متین باشد. شُکری علاقه

داشت بنابراین خطراتی که متین دفتری را تهدید می کرد بایستی او را از ایران خارج کرد.

یعنی متین دفتری در خارج بماند و بنی صدر و رجوی به ایران بازگردند ؟

استدلال شُکری در آن وقت همین بود که گفتم. بگذار حرف آخر را بزنم. شُکری اصولاً با همراه شدن متین دفتری در آن سفر مخالف بود و می گفت: "او را فعلاً کنار بگذاریم، چون حرکت و خط معینی را نمایندگی نمی کند." این موضوع اصل قضیه بود. به همین جهت وقتی متین دفتری هنوز در مخفی گاه بود و دستش به جایی نمی رسید بارها به من و نیرومند می گفت: "شُکری مرتب خودش را جلو می اندازد و مرا زندانی کرده است." می دانی که پشت سر شهید همه خوبی هایش را می گویند. وقتی پاک نژاد شهید شد، متین دفتری این ماجرا را به کلی فراموش کرده و معتقد شده بود که بیهوده "آن روزها احساس می کرده زندانی بوده، چون بعداً متوجه شده که این از محبت زیاد شُکری نسبت به او بوده است." البته من در این مورد اصلاً تردیدی ندارم و می دانم که شُکری در حفظ متین دفتری چه زحماتی متحمل شده است و می دانستم که حفظ امنیت فردی مانند متین دفتری با خصوصیات و شیوه های زندگی در مخفی گاه تا چه حد دشوار است.

اما خود پاک نژاد را هم که کنار گذاشتند. فکر می کنی علت این امر چه بود ؟

منی دانم چرا. البته می توانم حدس هایی بزنم. چون رجوی پس از خروج از کشور هزارخانی را به عنوان مشاور و دستیار انتخاب کرد و نه شُکری را. گفتم که پشت سر شهید همه به نیکی یاد می کنند. این که در زمان حیاتش چه رفتاری با او داشته اند دیگر از یاد می رود. این که به لحاظ امنیتی جریان خروج بنی صدر و رجوی را به اطلاع او نرسانده بودند شاید امری

صحیح و معقول بوده باشد. اما این که مجاهدین بین هزارخانی و پاک نژاد، هزارخانی را انتخاب کردند و پاک نژاد با مراجعه به ما و امکانات محدود ما قصد خروج از کشور را داشت، مطلبی است که جای تأمل دارد. شُکری دیگر در قضایا مورد مشاوره نبود و روند حوادث و دلایل آن برایش ناروشن بود. به ویژه آن که از جانب مجاهدین از او دعوتی برای خروج از کشور به عمل نیامده بود. شُکری آن روزها قاطعی کرده و آشفته به نظر می رسید. علت هم این بود که به عنوان متحد درجه اول مجاهدین توقع داشت تا در جریان آخرین تحولات گذاشته شده و از این که چنین نمی شد سخت برآشفته بود.

ماجرای خروج او از کشور همراه با شما به کجا کشید ؟  
قرار شد از راه کردستان از ایران خارج شویم او در این فاصله رابطه اش با مجاهدین را از طریق رابط آن ها به نام احسان حفظ می کرد. در همین رابطه روزی در منزل نیرومند به سراغ من آمد و کاغذ یادداشت کوچکی را از جیب پول خورده شلوارش درآورد و روی میز انداخت. آن وقت رو به من کرد و گفت: "این یادداشت را بخوان". من و نیرومند یادداشت را که روی تکه کاغذ کوچک آبی رنگ نامه هوایی نوشته شده بود خواندیم. در آن یادداشت از طرف رابط مجاهدین نوشته شده بود: "شُکری عزیز خواسته هایی که داشتی شدنی است. مسعود و دیگران برای سازماندهی شورای ملی مقاومت به خارج از کشور رفته اند. اما از آن جا که در شرایط کنونی اعتقاد به مسلح شدن داری و خواسته ای کپسول سیانور در اختیارت بگذاریم، آن را برایت ارسال می کنم. اما اعتقاد ما بر این است که شخصی چون تو که سمبل مقاومت در دوران شاه بوده است، اگر اسیر شود می بایستی به خاطر حفظ روحیه ملت و جوانان در مقابل شکنجه ها و فشارهای دوران اسارت ایستادگی و مقاومت کند. در شرایط کنونی افرادی مثل تو نمی بایستی از کپسول سیانور استفاده کنند. استفاده از آن در شرایط دیگری برای یک چریک قابل فهم است، نه برای تو. مع الوصف چون تقاضا کرده ای، کپسول را به وسیله پیک برایت ارسال می دارم و دستورالعمل مصرف آن را نیز در جوف پاکت

می نویسم.

نمی دانم شُکری به چه علت این یادداشت را برای خواندن به ما داد. شاید منظورش این بود که به ما بفهماند به مرحله قدا شدن رسیده است. او پس از این ماجرا یادداشت را در زیر سیگاری روی میز انداخته و آتش زد. بعد هم خداحافظی کرد و رفت. قرار ما هم بر این شد که چند روز بعد برای تدارک کارهای خروج از کشور در منزلی که مخفی بودم یکدیگر را ملاقات کنیم. روز موعود فرارسید و چند ساعتی از قرار ما با شُکری گذشته بود، اما از او خبری نشد. نیرومند گفت: "ممکن است شُکری را گرفته باشند، چون او آدم بسیار دقیق و وقت شناسی است. محال است که به موقع سر قرار حاضر نشود." من گفتم شاید کار و اتفاق مهم تری برای او پیش آمده است. بعد هم فکر کردم شاید در تاریخ ملاقات اشتباه کرده ایم. آن روز گذشت. تمام روز بعد را هم منتظر شدیم و از شُکری خبری نشد. تا این که ف از اعضای جبهه دمکراتیک که از کوبل های شُکری بود آمد و خبر آورد که شُکری را گرفته اند. همراه با دو نفر دیگر که آن ها هم دستگیر شده اند.

آیا از نحوه دستگیری او اطلاعی یافتید ؟

بعد ها اطلاع یافتم که شُکری را در حال بازگشت از قرارگاه مجاهدین، در اتومبیلی که رانندگی آن را یکی از اعضای مجاهدین بر عهده داشته و همسرش نیز به عنوان پوشش همراهشان بوده دستگیر کرده اند. ماجرا به این ترتیب بوده که حدود ساعت ۲ و ۳ بعد از ظهر، اتومبیل گشت سپاه به شُکری و اتومبیل حامل او مشکوک شده و آن را متوقف می کنند. شُکری و دو سرنشین دیگر اتومبیل را هم از همان جا به مرکز کمیته انقلاب اسلامی در میدان بهارستان انتقال می دهند. عزت شاهی مسئول کمیته که از زندانیان دوران شاه بوده و با شُکری سابقه آشنایی و دوستی داشته او را شناخته و گویا با او روپوسی می کند. آن وقت به شُکری می گوید: "شُکری مجاهد خوش آمدی" و این در واقع به نشانه آن بود که رژیم از همکاری شُکری با مجاهدین اطلاع داشت.

وقتی از دستگیری او مطمئن شدید چه کردید ؟

تنها کاری که می توانستیم بکنیم این بود که ماجرا را از طریق آشنایانی به کنی، رفسنجانی و آخوند هایی که زمان شاه با او در زندان بودند اطلاع دهیم، مبادا در جریان بازداشت به دست پاسدارهای نفهم تلف شود. چون يك بار هم در دوره فعالیت علنی جبهه دمکراتیک بر سر روزنامه آزادی، ارگان جبهه او را دستگیر کردند که بلافاصله با پادرمیانی کنی آزاد شد. خلاصه من خبر ماجرای دستگیری او را به نعمت میرزآزاده که با یکی از مشاورین کاظم سامی آشنایی داشت اطلاع دادم تا از طریق او به گوش رفسنجانی برساند. او هم اقدام کرد و گفت ماجرا را از طریق یکی از دوستان کاظم سامی به اطلاع سامی رسانده و سامی هم حتماً جریان را به گوش رفسنجانی و دیگران رسانده است.

به جایی هم رسیدید ؟

ما که به جایی نرسیدیم. بعد ها وقتی به خارج آمدم، مریم متین دفتري تعريف کرد که خانواده پاک نژاد به کنی مراجعه کرده و می گویند به همه جا مراجعه کرده و يك سال و اندی است که از محل زندان شکری اطلاع ندارند و نتوانسته اند با او ملاقاتی داشته باشند. به هر زندانی هم که مراجعه می کنند، مسئولین زندان اظهار بی اطلاعی می کنند. خلاصه خانواده او کوشش می کنند تا او را بیابند. اولین اظهار نظر کنی این بوده است که اصولاً از دستگیری پاک نژاد بی خبر است، اما کوشش خواهد کرد محل زندانی بودن او را پیدا کرده و به خانواده اش اطلاع دهد. بار دوم که خانواده شکری به کنی مراجعه می کنند او دیگر رو نشان نمی دهد و با خانواده شکری ملاقات نمی کند. آن ها از این موضوع نتیجه می گیرند که کنی هم به دیوار ضخیمی چون نامعلوم بودن سرنوشت پاک نژاد برخورد کرده و نمی تواند موضوع قتل او را به خانواده اش برساند و به این جهت رو نشان نمی دهد.



در مورد سرنوشت پاک نژاد نظرات متفاوتی وجود داشت. نظر خود من این بود که رژیم شُکری را نخواهد کشت، چون او از يك احترام ملی برخوردار بود و با چهره های تعیین کننده جمهوری اسلامی، چون کنی، رفسنجانی، خامنه ای، انواری و دیگران در دوره زندان شاه مناسبات خوبی داشت. این ها همه او را می شناختند و او سمبل زندانی سیاسی دوره شاه بود. اعتقاد من این بود که اگر از شُکری خبری نیست، پس او را نکشته اند. اگر آخوند ها او را اعدام کنند و خبرش را اعلام نکنند، این که می شود آش نخورده و دهان سوخته. اگر او را بکشند، خبرش را هم پخش خواهند کرد تا روی جوان ها و زندانی ها تاثیر بگذارند. که ما کله گنده های شما را هم می کشیم. همان طور که پس از انفجار در دفتر حزب جمهوری اسلامی سلطانیپور و فاضل و عده ای دیگر را اعدام کردند. عقیده من این بود که شُکری را در زندان بخصوصی نگاه داشته اند و بر او فشار می آورند تا مثلاً از رژیم جمهوری اسلامی دفاع کند.

مجاهدین چه فکر می کردند ؟  
عقیده مجاهدین، به ویژه مسعود رجوی این بود که شُکری را از بین برده اند. او همیشه می گفت: "خدا از دهان شما بشنود. انشاءالله همان است که شما می گویید و او زنده است".

مجاهدین در ابتدای کار امکانات وسیعی داشتند. آیا با آن امکانات به هیچ نشانه ای برخوردند ؟  
نه. آن ها هم با همه امکاناتی که داشتند اطلاعی از شُکری و وضعیت او نیافتند. دو نفری را هم که با شُکری دستگیر کرده بودند از بچه های مجاهد بودند. یکی نقی نامی بود و دیگری همسرش که او را پس از مدتی رها کردند. اما نقی را اعدام کرده و نامش را هم در لیست اعدامی ها اعلام کردند.

اعدام پاك نژاد در خارج از کشور هم اعلام شد ؟

اعدام پاك نژاد در خارج از کشور اعلام شد و در ليست اعدامی ها هم چند نام پاك نژاد وجود داشت. البته تشابه اسمی هم موجود بود. اما آن چه ما را مجدداً نسبت به زنده بودن او امیدوار می کرد موضوعی بود که قاسملو يك سال پس از دستگیری شكري اعلام کرد. قاسملو که برای شرکت در یکی از جلسات سالیانه شورای ملی مقاومت از کردستان به پاریس آمده بود، ضمن اطلاعات مختلفی که ارائه داد، از جمله اعلام کرد که از سوی دولت جمهوری اسلامی برای مبادله اسرای دو طرف با حزب دمکرات کردستان تماس گرفته شده است. خواهرزاده موسوی اردبیلی جزو اسرای حزب دمکرات بود. خواهر موسوی اردبیلی برای آزادی فرزندش به او فشار آورده بود و لذا در ليست درخواستی دولت جمهوری اسلامی که از طرف رئیس دیوان عالی کشور، یعنی موسوی اردبیلی ارائه شده بود، نام خواهرزاده او هم قید شده بود. آن ها اعلام کرده بودند که در ازای آزادی او و چند تن دیگر از اسرا حاضر هستند شکرالله پاك نژاد را آزاد کنند. این نشانه ای بود که علی رغم گذشت يك سال و اندی از خبر اعدام شكري، زنده بودن او را گواهی می داد.

شورای ملی مقاومت چه تصمیمی گرفت ؟

در آن جلسه قرار شد حزب دمکرات در پاسخ به پیشنهاد دولت جمهوری اسلامی عکس العمل مثبت نشان دهد و آمادگی خود را برای مبادله اسرا اعلام کند. قاسملو پس از بازگشت به کردستان این موضوع را اعلام کرد. منتهی از سوی جمهوری اسلامی دیگر پاسخی نیامد. به نظر می رسد که در این فاصله برای جلوگیری از مبادله پاك نژاد برای او اتفاقی افتاده باشد، چون تا آن زمان نشانه زنده بودن او وجود داشت.

پس دیگر از او هیچ خبری نیافتید ؟

چرا. در همان ماه های اول از سوی شخصی به نام عطایی که از اعضاء

تروتسکیست ها بود انتشار یافت. این شخص مدتی در زندان بوده و یک سال پس از جریانات خرداد ۱۳۶۰ از زندان آزاد شد. او در خاطراتی که از دوره زندان خود در نشریه متعلق به بابک زهرایی و گروهش نوشت، به حضور پاک نژاد در زندان اوین اشاره کرد. او در آن خاطرات از قول پاک نژاد نوشت که همواره می گفته است: "مرا از این جا خواهند برد و خواهند کشت". به ادعای عطایی "روزی مسئولین زندان، گروهی از زندانیان، از جمله پاک نژاد را صدا کرده و او هم اسباب هایش را جمع کرده و همراه سایرین زندان را ترک کرد". عطایی نتیجه می گیرد که آن روز پاک نژاد را به جوخه اعدام سپرده اند. این مطلبی بود که در نشریه سازمان کارگران سوسیالیست چاپ شده و روزنامه لوموند هم خبر اعدام پاک نژاد را از آن نقل کرد. این تنها منبع خبری در این مورد بود و تا امروز هم هیچ سازمان و گروه دیگری سندی در این زمینه به دست نداده است.

در این مورد از خانواده اش هیچ اطلاعی گرفتید ؟  
شنیدیم که خانواده اش برای دریافت وسایل شخصی شکرالله به زندان مراجعه کرده بودند. مسئولین زندان بار اول اعلام کرده بودند که وصیت نامه ای در دست نیست. اما بار دوم تکه کاغذ کوچکی را به عنوان وصیت نامه شُکری به دوستانش داده بودند که روی آن نوشته شده بود: "من وصیتی ندارم" و امضاء کرده بود. خانواده اش معتقد بودند که خط، خط شُکری نبوده است. هرچه هست سرنوشت شُکری و این که چگونه او را از بین برده اند هنوز معلوم نیست. اما ننگ قتل او، چون سایر قتل ها و ننگ هایی که رژیم مرتکب شده، بر دامان رژیم جمهوری اسلامی خواهد ماند.

اگر به خاطر داشته باشی پاک نژاد در دوران شاه نوعی اسطوره شده بود. چه به خاطر سال های زندان و چه به لحاظ فعالیتی که کنفدراسیون برای رهایی او انجام داد. پاک نژاد

از معدود زندانیانی بود که شاه به کنایه از او نام برد. نظر و برداشت تو درباره او چه بود؟ چرا این گونه افراد به اسطوره بدل می شوند؟ تا آن جا که در افکار عمومی تصویری غیر واقعی از آن ها ساخته می شود، تصویری فرای شخصیت و توانایی های واقعی آن ها ؟

آن چه اپوزیسیون و اصولاً جامعه از يك انسان در ذهن خود تصویر می کند يك موضوع، و وجود و هستی واقعی آن انسان موضوع دیگری است. به نظر من پاك نژاد نیز چون بسیاری از جوانان ایرانی سخت میهن پرست بود و گذشته سیاسی او نیز گواه این امر است. پاك نژاد مبارزه سیاسی را از يك موضع ملی ناسیونالیستی آغاز کرده و عضو حزب پان ایرانیست بود و در جنبش دانشجویی دانشگاه تهران در فعالیت های سیاسی شرکت داشت. با اوج گیری مبارزات در فلسطین، هندوچین و آمریکای لاتین، مانند خیلی ها به موضع رادیکال پیوسته و به فکر مبارزه مسلحانه افتاد. او در راه یاری به جنبش فلسطین، با عده ای دیگر از دانشجویان قصد رفتن به منطقه و پیوستن به جنبش فلسطین و گذراندن دوره نظامی را داشت که هنگام عبور از مرز دستگیر شد. این افراد در آنگاه نظامی شاه تحت نام گروه فلسطین به محاکمه کشیده شدند. پاك نژاد انسانی شجاع و صمیمی بود و علی رغم آن که در سیاست کمی عجزول به نظر می رسید، ولی به آن چه اظهار می کرد صادقانه باور داشت. مقاومت او در زندان های شاه مقاومتی بی خدشه بود. درباره دوران زندان پاك نژاد نظرات مختلفی وجود دارد. لیکن هیچ کس بر سر مقاومت چنانچه او تردیدی ندارد. در زندان بین زندانیان فراکسیون بندی وجود داشت و اگر زندانی در یکی از این فراکسیون ها نبود مورد حمله انتقادی قرار می گرفت. پاك نژاد به هیچ يك از فراکسیون ها تعلق نداشت و حتی با دوستان هم پرونده خود هم اختلافات نظری داشت. او همواره موضع ملی دمکراتیک خویش را حفظ کرد و یکی از پایه گذاران اصلی جبهه دمکراتیک ملی بود. در جریان مراسم ۱۴

اسفند در احمدآباد و اعلام موجودیت جبهه دمکراتیک، در تنظیم و سازماندهی کاره حفاظت از گردهم آیی احمدآباد نقش مهمی ایفا کرد. به خصوص این که رژیم قصد داشت با دخالت نیروهای ژاندارمری مانع اجرای مراسم شود.

پاک نژاد سوای مقاومت، در عرصه نظریه سیاسی و شمور تئوریک چه نکته برجسته ای داشت ؟

او توانایی خاصی در سازماندهی داشت. یعنی قدرت جوشش و گردهم آوردن و امید دادن به دیگران را داشت. در عرصه نظری چه به علت دوران زندان و چه به علت فعالیت شبانه روزی پس از انقلاب فرصت آن چنانی نیافت تا بیاموزد. اما آن چه را که در زمینه نظری می دانست از عقل سلیم او برمی خاست. به همین دلیل پی دگم ها و الگوها نرفت. او از همه سو و از طرف تمامی سازمان های چپ تحت فشار بود تا به آن ها بپیوندد. لیکن بر سر مواضع خویش پافشاری کرده و به سمت پیکار دمکراتیک آمد.

با مفاید مارکسیستی ؟

بله. به نظر من پاک نژاد تعلقش بهر حال به این سمت بود. خود او از آخرین حرف هایی که به ما زد این بود که می گفت با شما هستم و به سوسیالیسم دمکراتیک و افکاری که دارید اعتقاد دارم. او به ما سمپاتی داشت و جزو نادر افراد سیاسی چپی دوران شاه بود که افکارش با افکار افراد چپی که از خارج به ایران آمده بودند بیشتر خوانایی داشت. او تمامی توان و جانش را برای زندگی سیاسی گذاشته بود، به همین دلیل هرچا که گیر می کرد فریادش درمی آمد و گاه تهدید به استعفا می کرد. سعی او این بود که مواضع جبهه دمکراتیک را با روند چپ جامعه همساز و همخوان کند و این کوشش در جبهه دمکراتیک به او تعلق دارد. او به جناح تندرو و دست چپی جبهه دمکراتیک تعلق داشت. تلاش او شکل دادن به جبهه فدایی، مجاهد و سایر نیروهای چپ بود و هرگاه این امر دچار مشکل می شد فخر شکر می

در می رفت.

مرگ پاك نژاد برای جنبش ما ضایعه بزرگی است. چون در میان روشنفکران چپ ایران کم هستند کسانی که در سیاست به دور از دگم های ایدئولوژیک عمل کنند و با حرکت از واقعیات و ظرفیت های جامعه برای تغییر و تحول بکوشند. شکری در سیاست واقع بین بود. من او را این گونه شناختم. وقتی مسعود رجوی در نشریه مجاهد سلسله مقالاتی را در مقابله با دگماتیسم و الگو گرایی سازمان های چپ به نگارش در آورد، پاك نژاد خیلی خوشحال بود و از این موضوع استقبال کرد. وقتی از زندان آزاد شد دوستانش او را تشویق می کردند که ازدواج کرده و خانواده ای تشکیل دهد. اما او چنان عاشق دل خسته میهنش و مبارزه برای رهایی آن شده بود که بالاخره عقد خود را با ایران بست و در راه آن از جان مایه گذاشت. پاك نژاد علی رغم تلاش برخی از اطرافیانش حاضر نشد در هنگامه پس از قیام زنی را به همسری انتخاب کند. او شب ها را تنها در همان دفتر جبهه دمکراتیک سپری می کرد و اسلحه کمتری کوچکی را هم برای حفاظت در مقابل حملات غافل گیرانه شبانه با خود داشت. او در عقد ازدواج خود با ایران تا پای جان وفادار ماند.